

برتولت برشت
BERTOLT BRECHT

درانبوه شهرها
Im Dickicht Der Stadte

ترجمه از متن آلمانی
• دکتر عبدالرحمن صدیقی

پیش گفتار

برای درك توانایی هنری و قدرت خلاقه يك هنرمند، آشنایی با سه عامل لازم بشمار میرود، احوال و تکامل اجتماعی که هنرمند خویشتن را بدان وابسته احساس میکند. تکامل هنری در پیرامون هنرمند و عواملی که در ایجاد اثر هنری شایان اهمیت بوده اند. از آنجا که احوال و تکامل اجتماع آلمان در دوران قبل از جنگ جهانی اول تا بعد از جنگ بین الملل دوم که دوران پرتوافکنی برشت بود، کم و بیش برای خواننده گرامی روشن است در اینجا کوشش خواهد شد دو عامل دیگر را مورد مذاقه قرار دهیم.

هنر درام نویسی در دوران کلاسیک بدرجه ای نازل آمد که برای تظاهر نویسی، «تجدید نظر» در شکل و موضوع، قطعی و اجباری می نمود و اولین نشانه های چنین تجدید نظری را باید در آثار، دو ماپس ساردو. Sardou و اسکریپ Scribe که به «قطعات محافظه کارانه» مشهور شده اند یافت.

ولی دیری نیاتید که نویسندگان معروف روسیه، گوگول، تولستوی، چخوف و گورگی گامی فراتر نهادند و در نمایشنامه های خود سنن اجتماعی و «شرافت» بورژوازی را بباد انتقاد گرفته و نظم اجتماعی موجود را مشکوک جلوه گر ساختند.

این سبک جدید نمایشنامه نویسی در اروپای مرکزی تاثیر

قطعی بجا گذارد و نویسندگانی چون اسکار وایلد، جورج برناردشاو، ایپسن، بناورته و پیر آندللو، هر یک بنوبه خود در تکامل این مکتب قدمی بجلو برداشتند و گنجینه‌ای از نمایشنامه‌های رئالیسم بوجود آوردند که از جمله ارزنده‌ترین ارقیه‌های بشری محسوب است و حراست آن برای همیشه بعهدہ تماشاخانه‌های جهان گذاشته شده.

تندرویهای ناتورالیسم کم‌کم هنر نمایش نویسی را به تقلید و برگردان مشخص و مفهوم واقعیت‌های موجود کشانید، تا این که استعداد ادبی نظیر هایمان Hauptmann درام ناتورالیسم را از خطر ابتدال نجات داد و آن را بسوی هدفی که تصور آن نمیرفت هدایت کرد.

سیس «ودکنید» F. Wedekind که تنفر او نسبت بظاهر سازه‌های اجتماع حدی نمی‌شناخت مجبور شد برای بیان احساسات و تشریح عواطف خود بتدریج از ابزار کار تازه‌ای استفاده کند «بیان آبستره- اکسپرسیونیسم» و صحنه‌سازیهایی «آبستره» دو وسیله‌ای بودند که در این راه باو یاری کردند.

سرانجام آنچه باید «سبک نو» در هنر نمایشنامه نویسی خوانده شود زاییده شده بود و هنرمندان جهان در دو قسمت متمایز، ولی از لحاظ شکل در مکتبهای مشابهی، آثار ارزنده‌ای آفریدند

برای نمونه از شخصیت‌هایی مانند: برشت- ورفل- بارلاخ

کلودل سارتر- آنوی-الیوت- اونیل- ویلدر- ویلیامز، که از جمله
درام نویسان درخشان و قدراول همسرما بشمار میروند نام میبریم.
اگر این هنرمندان در اثر بحر انهای بی دربی در اجتماع و تمدن
غرب کم کم متوجه سوورر آلیسم شده اند، طبیعی بنظر میرسد .
در این دوران بطور کلی دیگر نمایش «غایت مطلوب» از راه
یکانگی معنی و تصویر و اهمیت هدف، مورد توجه نبود، بلکه منقلب
و پریشان شده و جای خود راه تظاهر نمودها داده است.

این تغییر اصلی خود شاهی از نیازمندیها و کوششهای ناشی
از تجربه های جهان و انسان قرن ماست برای نیل بهدف خود، و
خواست او را برای ایجاد نظم نوینی در تشکیلات «بالا تر» نشان
میدهد .

در نتیجه فعالیت های ممتد این گروه، بار دیگر «تجزیه شکل»
در درامهای اکسپرسیونیسم جای خود را به ترکیب مشخص تری داده
و همچنین زبان شاعرانه تری بکار برده می شود و از «ابیات» نیز بار دیگر
بمنوان یک وسیله هنری استفاده می گردد .

در عین حال پرشت و عده دیگری از نویسندگان، صحنه های
بدون همبستگی اکسپرسیونیسم را تکمیل کرده بصورت درام اپیک
Epic در می آورند .

پرشت توصیه می کند که در این گونه درامها شایسته است با

استفاده از تکنیک «بیگانه‌ساختن»، تماشاچی را از اینکار بازداشت
که با احساسات شخصی‌اش در صحنه و آنچه‌روی آن می‌گذرد شرکت
کند .

او می‌گوید تماشاگر تنها باید آنچه را که «نمایش داده‌می-
شود» بنگرد.

برتولت (برت) برشت Bertolt Brecht در ۱۰ فوریه
سال ۱۸۹۸ در آوسبورگ آلمان متولد شد .

تحصیلات خود را در رشته‌های علوم طبیعی و طب گذراند ولی
بعداً به نمایشنامه نویسی گرایید (سال ۱۹۱۸ نمایشنامه بال (Baal)
در سال ۱۹۳۳ از طریق دانمارک و فنلاند به لیفرنیا مهاجرت
کرد و در سال ۱۹۴۵ بار دیگر با آلمان بازگشت و در برلین به فعالیت
هنری مشغول شد .

گرچه شهرت جهانی او تا حد زیادی مدیون «اپرای سه پل
سیام» است که کورت ویل Kurt weill موزیک آن را ساخته، ولی قدرت
خلایقه برشت نهایت وسیع‌تر از آنست که کسی بتواند از بین آثار او یکی را
«ارزنده‌ترین» آنها بنامد .

برشت در نمایشنامه‌های خود با زبانی بی‌پروا و قشرهای بورژوازی
و عقاید محافظه‌کارانه آنان را چه در زمینه معتقدات دینی و چه در زمینه شرافت
خانوادگی بیاد تمسخر و انتقاد گرفته با کمال بی‌قیدی از زاویه دید «پست‌ها»

پرده‌های ظاهر سازی را می‌درد و در عین حال هدف مشخص او از لابلای کلماتش خود نمائی کرده و او را از جمله نویسندگانی می‌سازد که در باره آثار آنها «ادبیات برنامه‌دار» صادق است.

برشت بین همان «پست‌ها» اشخاص نمایشنامه‌هایش را جستجو میکند و این خود اوست، نه خواننده یا تماشاچی، که با خصوصیات هرچو مرج طلبی آنها، که بطور غیر منتظره‌ای بسوی تکامل در حرکت است، برخورد میکند.

برشت بعد از بازگشت به آلمان در آخرین سالهای زنده‌گانش (۱۴ اوت ۱۹۵۶ در برلن درگذشت) وقت خود را صرف تربیت و رهبری گروه بازیگران تئاتر «شیف باوردام» Schiff bauerdamm در برلن می‌کرد، این کوشش او، در خارج از آلمان نیز موفقیت‌های شایانی نصیبش کرد.

برشت همواره کوشا بود افکار خودش را در زمینه اصول اساسی هنر تئاتر که در مقاله‌ای تحت عنوان «ابزار کار کوچک برای تئاتر» Kleines organon für theater در شماره ۱۲، سال ۱۹۵۳ مجله Versuche «آزمایشها» منتشر کرده بود، عملی سازد.

در زمینه تکنیک درام، برشت با عده دیگر از درام‌نویسان همصداست و معتقدست که، نویسنده باید در انتخاب و آماده ساختن

نمایشنامه و تفسیر آن، با کارگردان همکاری نزدیک داشته باشد و با تغییرات، محتوی نمایشنامه را برای بازیگر و تماشاگران مفهوم سازد (بجای جملات شرح حرکات بازیکنان در متن نمایشنامه که نویسندگان دیگر از آن استفاده میکنند).

در انتخاب اولین نمایشنامه‌ای که از برشت بزبان فارسی ترجمه میشد بیش از هر چیز شناساندن سبک و روش او مورد توجه بود و باین منظور انتخاب یکی از آثار اولیه، قطعی بنظر رسید و از بین آثار اولیه نیز «در انبوه شهرها» *Im Dickicht der Städte* ازین جهت مناسبتر شناخته شد.

برشت درباره این نمایشنامه، در سال ۱۹۵۴ در مقدمه‌ای تحت عنوان «هنگام بازدید از قطعات اولیه‌ام» می‌نویسد:

«... خواستها و تصوراتی را که هنگام نگارش در انبوه شهرها...

از نوشتن این قطعه داشتم بخوبی بیاد می‌آوردم، سپس در مورد عواملی که او را متأثر ساخته‌اند یاد آور میشویم که در آن ایام نمایش «راهزنان» شیلر را دیده است و مبارزه‌ای که در این درام تحقق مییابد. بخصوص خشونت و وحشیگری این مبارزه او را مجذوب ساخته و در عین حال در این ایام مسابقات بوکس که «تفریح درویشانه شهرهای عظیم ما و راهزنان» می‌بود او را بخود سرگرم نینداشته و لذا مصمم میشود مبارزه‌ای را

موضوع نمایشنامه خود قرار دهد. مبارزه‌ای بی‌هردلیل دیگری جز تلذذ از مبارزه و بی‌هیچ‌هدف دیگری جز تعیین قوی‌تر. برشت یاد آور می‌شود که «در موقع شالوده‌ریزی، متوجه شدم که نهایت مشکل است مبارزه‌ای معنی‌دار، یعنی بنا بر نظریه آنروزیم، مبارزه‌ای که چیزی را بسبوت رساند، توصیف کنم و آنرا ادامه دهم و نمایشنامه من پیش‌ازپیش شرح دشواریهای انجام چنین مبارزه‌ای شد، شخصیت‌های اصلی اقدامات مختلفی می‌کردند تا دست اندازی یا بند. خانواده حریشان را بعنوان میدان مبارزه انتخاب می‌کردند و از دخالت دادن دارایی مبارزین بمیدان مبارزه هم‌پا نداشتند، در پایان کار معلوم شد که این مبارزه چیزی جز یک تصویری نبوده، سپس اضافه می‌کند «حریفها حتی بعنوان دشمن هم قادر نیستند بهم نزدیک شوند.»

برشت در مورد عوامل دیگری که در ایجاد این نمایش‌نامه دخیل بوده‌اند، دیدن نمایش «اتللو» را در تئاتر برلین بکارگردانی «یسنر» Iessner و با شرکت کورتنر Kortner و هوفر Hofer یاد آور می‌شود و مینویسد: «عامل تکنیکی یعنی طرز نوآفکنی آن مرا تحت تاثیر قرارداد. «یسنر» بوسیله نورافکنهای متقاطع نوعی نور بخصوص روی صحنه پخش کرده بود که باعث میشد شخصیت‌ها مانند اشکال تابلوهای نقاشی «رامبر! ند» جاوگر شوند. همچنین مطالعه «تابستان در جهنم» اثر رمبو Rimbaud و «چرخ» اثر یسنر Ienser و «کتاب نامه‌ها که

عنوان آن را فراموش کرده‌ام... این نام‌ها دادرای لحن سرد و قطعی چون لحن وصیتنامه‌ای بودند» ذکر میکند و بعنوان آخرین عامل مؤثر، مشاهدات خود را در بازار مکاره پائیزی توضیح میدهد «بیشتر وقتها به بازار مکاره پائیزی که در میدان اعدام هر قرار میشد میرفتم. صدای موریک تند و گردش دائمی چرخ و فلک‌ها و بخصوص تماویری که عنوان‌هایی از این قبیل داشتند «تیرباران فرر Ferrer هرچ و مرچ طلب در مادرید» یا «نرون آتش سوزی رم را مشاهده میکند» و یا «فرار کارل شجاع بعد از قتال مورتن Murten» مرا بخود مشغول میداشت و بویژه چشمهای اسب کارل شجاع را بیاد می‌آورم که وحشت زده بود، گویا با هراس این واقعه تاریخی را که در جریان بود درک میکرد».

هرشت می‌نویسد که «در انبوه شهرها» را بیشتر در هوای آزاد نوشته است و محیطی که این نمایشنامه در آنجا خلق شده است باین نحو توصیف میکند .

«... در کنار خانه پدرم یک خیابان با درختهای بلوط، از کنار خندق شهر میگنشت .

در طرف دیگر حصار با بقایایی از برج و باروی شهر قرار داشت، قوها در آب شنا میکردند . پرگهای زرد درختهای بلوط بر زمین میریخت . کاغذی که روی آن می‌نوشتم، کاغذ بسیار نازکی

بود که چهار لا کرده بودم .

سیس در مورد یکی از اساسی‌ترین نکات این نمایشنامه ، یعنی در مورد ترکیبات و اصطلاحات آن می‌نویسد « لغات رامانند مشروبات تند، باهم می‌آمیختم .

بعضی صحنه‌ها را فقط با کلماتی که بواسطه آنها حالت و رنگ مشخصی درك میشد بوجود می‌آوردم و ترکیباتی از قبیل « هسته آلبالو » « ششلول » « جیب شلوار » « خدای کاغذی » و غیره بکار می‌بردم »

برشت درباره موضوع و فرم یادآور می‌شود که « شاید در فرم کمی زیاده روی کرده باشم ولی مایل بودم نشان دهم که نوشتن بخودی خود چه پیچیدگی‌هایی دربر دارد و چطور موضوع از فرم ناشی شده و برعکس چطور فرم به موضوع بستگی دارد » و در اینجا اشاره می‌کند که طرز کارش در نمایشنامه‌های دیگرش کمی ساده‌تر بوده است .

با تشریح آنچه برشت‌شخصا درباره این نمایشنامه نگاشته ، تنها چند نکته کوچک جهت راهنمایی خواننده باقی میماند که شایان توجه است ،

در نمایشنامه حالات بازیگران جز در موارد معدودی نوشته نشده و بنابراین خواننده لازمست شخصا با دقت با آنچه گذشته

و آنچه می‌آید حالات را ذرک کند .

اصطلاحات و ترکیبات برشت مخلوق خود اوست و بنا بر این جایگزین کردن آنها بوسیله اصطلاحات فارسی پسندیده نمی‌بود و شایسته است خواننده با دقت و مداقه استعارات و اشارات را دریابد .

در بعضی موارد از سیاق جملات میتوان توجه کرد که بازیگر بطرز یا لحن بخصوصی مطالبش را میگوید .

با توجه باین نکته نه تنها تفهیم مطلب ساده‌تر خواهد بود بلکه برای خواننده لطف بیشتری خواهد داشت .

در متن، بعضی از جمله‌ها که توسط شخصیت‌ها ادا می‌شود بین « گذاشته شده .

در این موارد بازیگر ظاهراً جملاتی را نقل میکند، توجه به بی رابطه بودن این جملات با مطالب دیگری که بازیگر بیان میکند و رابطه آنها با جملات بعدی که باز در بین « گذاشته شده از سرگردانی خواننده جلوگیری خواهد کرد .

ع • ر • صدریه

سال ۱۹۱۲ است و شما در شهر شیکاگو هستید و مبارزه کن بتن دو مرد را که توضیحی برای آن نمی توان یافت مشاهده میکنید و از بین رفتن خانواده ای را که از «ساوانا» Savana (جنگه بی درخت امریکا) به «انبوه شهر» آمده مینگرید. در باره انگیزه این مبارزه سرتان را در رد نیاورید، بلکه فقط در آنچه انسانها از خود مایه میگذارند شرکت کرده و بی طرفانه نسبت بطرز مبارزه حریفها قضاوت کنید و توجهتان را پایان معطوف دارید.

اشخاص:

شلینگ	Shlink	چو بفروش اهل مالایا
جورج گارگا	George garga	
جان گارگا	John garga	پدر
ماه گارگا	Maê garga	مادر
ماری گارگا	Marie garga	خواهر
جین لاری	Jane larry	مشوقه
اسکینی	Skinny	اهل چین، منشی شلینگ
کوئی کوش	Collie Couch	روسیدار معروف به پایوان Pavian
جی . فینی	J . Finnay	مشهور به کرم صاحب مهمانخانه
پات مانکی	Pat manky	سکاندار کشتی یک روحانی متعلق به فرقه «ارتش نجات»
سی . مینس	C . maynes	صاحب کتابخانه کتابهای گرایه ای
دماغ کوفته ای		
کنزی	Ken si	مهمانخانه چی.
پیشخدمت .		
چند نفر مرد .		
یک منشی جوان .		
گروه لینگ کنندگان .		

۱

کتابخانه کتابهای کرایه‌ای سی . مینس در شیکاگو پیش از ظهر روز هشتم ماه اوت

سال ۱۹۱۲

(گارگا ، پشت دستکاه . شلینک و اسکینی وارد میشوند . زنکونه بالای در، صدا میکند)

اسکینی - اگر درست خوانده باشیم ، اینجا کتاب کرایه داده میشود . میخواهیم

کتابی کرایه کنیم .

گارگا - چه کتابی ؟

اسکینی - یک کتاب کلفت .

گارگا - برای خودتان ؟

اسکینی - (قبل از هر پاسخی به شلینک نگاه میکند) نه . من نیستم ، بلکه این آقا است .

گارگا - اسمتان ؟

اسکینی - شلینک ، چوبفروش ، خیابان مالبری (۱) نمره شش .

گارگا - (نام و نشانی را مینویسد) هفته‌ای پنج سنت برای هر کتاب انتخاب کنید .

اسکینی - نه ، شما باید انتخاب کنید .

گارگا - این یک رمان جنائست ، خوب کتابی نیست . این یکی کتاب

بهتریست . سفر نامه ..

اسکینی - شما بسادگی میگویید: این کتاب بدیست؟

شلینک - (نزدیکتر میاید) این نظریه شماست؟ من این نظریه را از شما میخرم.
ده دلار کافیست؟

سارما - من آنرا بشما میبخشم.

شلینک - یعنی نظریه تان را باین نحو عوض میکنید، که این کتاب خوبیست؟
سارما - نه.

اسکینی - با آن میتوانی پیراهن و رخت نو بخری.

سارما - کار من در اینجا فقط پیچیدن کتاب است.

اسکینی - مشتریها را رم میدهید.

سارما - از من چه میخواهید؟ من شما را نمیشناسم. شما را هیچ وقت ندیده ام.

شلینک - برای نظریه تان راجع باین کتابی که نمی شناسم و برایم بی تفاوت است،
چهل دلار پیشنهاد میکنم.

سارما - من فقط نظریه آقایان، و جنسن (۱) و آرتر رامبو (۲) را میفروشم، ولی
نظریه خودم را در این باره بشما نمیفروشم.

شلینک - نظریه شما هم بی تفاوت است، جز اینکه من میخواهم آنرا بخرم.

سارما - ولی من میتوانم بخودم این اجازه را بدهم که صاحب نظریه ای باشم.

اسکینی - آیا شما عضویکی از خانواده های ثروتمند ما و آتلانتیک هستید؟

سارما - خانواده من با ماهی گندیده تغذیه میکند.

شلینک - (خوشحال میشود) یک مبارز! بنا بر این انتظار میرود که کلماتی که مرا خوشحال

کند و خانواده تان را از ماهی گندیده نجات دهد، بر زبان آورید.

اسکینی - چهل دلار! این یک کپه رخت و لباس برای خودتان و خانواده تان است.

سارما - من هر جایی نیستم.

شلینک - (بشوخی) فکر میکنم با پنجاه دلار به روح شما دست اندازی نکنم.

گارما - اضافه کردن بر مبلغ پیشنهادی ، توهین تازه ایست، اینرا میدانید!

شلینک - (سادگی) آدم باید بدانچه چیز بهترست: يك پوندهماهی یا يك نظریه و چیزهایی شبیه آن : دوپوندهماهی یا يك نظریه .

اسکینی - آقای عزیز ، زیادتند نروید !

گارما - دستور میدهم بیرونتان بیندازند .

اسکینی - اینکه شما صاحب نظریه اید از این جهت است که چیزی از زندگی نمی فهمید .

شلینک - دوشیزه جین لاری میگفت، شما میخواهید به تاهی تی بروید !

گارما - میخواستم بدانم از کجا جین لاری را می شناسید .

شلینک - از همانجاییکه چون اجرت پیراهنهایتان را که اومیدوزد دیگر پرداخت نمیشود، حل گرسنگی سق میزند. اکنون سه هفته است که خودتان را باو نشان نداده اید .

(گارگایك دسته کتاب رازمین میریزد)

اسکینی - مواظب باشید ! شما اینجامستخدهید !

گارما - علیه مزاحمتهای شما ، کاری ازمن ساخته نیست .

شلینک - شما آدم فقیری هستید .

گارما - این رامیدانستم، غذای من برنج و ماهی است .

شلینک - بفروشید !

اسکینی - سلطان نقت شمايید ؟

شلینک - اهل محلتان باشماهمدردی میکنند .

گارما - اهالی يك خیابان را که نمی توانم بگویم .

شلینک - خانواده تان هم که از دشت هموار آمده است ...

گارما - سه تفری کنار يك لوله فاضل آب شکسته میخواهند. من هم شبها سیگار میکشم تا بتوانم بخوابم. پنجره ها بسته است، چون شیکا گوسردست . اگر باعث تفریح

شما میشود .

شلینک - قطعاً معشوقه شما ...

۳۴۳ - پیراهنی دو دلار میدوزد. سود خالص دوازده سنت. او را بشما توصیه میکنم. روزهای یکشنبه دور هم جمعیم. قیمت يك شیشه ویسکی هشت سنت است. نه کمتر و نه بیشتر از هشت سنت. اگر شما راسر گرم میکند .

شلینک - افکار درونیتان را روی میز نریزید .

۳۴۴ - نه

شلینک - با دوازده سنت سود خالص که نمیشود زندگی کرد .

۳۴۵ - آدم سر گرمیش را بنا بر سلیقه خودش انتخاب میکند. اگر مخالفتی ندارید، آدم به تاهی تی علاقمندست .

شلینک - خوب از همه چیز مطلعید. زندگی ساده همین است. تادماغه «هی» (۱) تو فان خیز است ، کمی جنوبی تر جزایر تنباکو قرار دارند، مزارع سبزی که خوش خوش میکند . آدم مثل سوسمارها زندگی میکند .

۳۴۶ - (از پنجره بخارج نگاه میکند. با خشکی) نود و چهار درجه در سایه. سر و صدای پل «میل وو گی» (۲) آمدورفت. يك پیش از ظهر مثل همیشه .

شلینک - و در این پیش از ظهر که مثل همیشه نیست من علیه شما مبارزه ام را اینطور شروع میکنم، که زمین زیر پایتان را بلرزانم . (زنك میزند. مینس وارد میشود) شاگردتان اعتصاب کرده اند .

مینس - چرا این آقایان راه نمیندازی ، جورج ؟

اسکینی - (باتندی) از رفتارش بامابوی خطر میآید .

مینس - منظورتان چیست ؟

اسکینی - بنظر ما پیراهن چرب او تنفر آوراست .

(۱) Kar hay (۲) Milwaukee Bridge

مینس - گارگا این چه وضع به دکان آمدن است؟ مگر اینجا دکان خوراك
پزیست؟ آقایان چنین وضعی بعد ازین دیگر پیش نخواهد آمد .

اسکینی - او حرفهایی میزند! زیر لبی نفرین میکند. چرا با همان صدایی که
خداوند بشماداده حرف نمی زنید؟

گارگا - خواهش میکنم پیراهن دیگری برای من تعیین کنید، آقای مینس. با
هفته ای پنج دلار که نمی توانم فاحشه خانه باز کنم .

شلینک - به تاهی تی مسافرت کنید. آنجا کسی خودش رانمی شوید .

گارگا - متشکرم. دلسوزی شما نهایت لطف شماست. خواهرم را بخاطر شما به کلیسا
خواهم فرستاد .

شلینک - استدعا میکنم. کاری که ندارد. مانکی که شوهر مناسبی برای خواهرتان
است و پاشنه های کفشش ساییده شده و با آنکه پدر و مادرتان باید بسختی زندگی
کنند، ولی خواهرتان خرم به ابرو نمی آورد .

گارگا - لابد شما دفتر کار آگاهی دارید؟ امیدوارم علاقه تان نسبت به ما فقط جنبه چاپلوسی
داشته باشد .

شلینک - شما بسادگی چشمهایتان را می بندید . فاجعه فامیلتان دیگر قابل
جلو گیری نیست. تنها شما باید که عایدی دارید و شما هم بخودتان اجازه داشتن نظریه
را می دهید. در حالیکه میتوانید به تاهی تی مسافرت کنید (یک بلیط کشتی که همراه آورده
باونشان میدهد)

گارگا - آه! من درس اسر زندگیم شمارا ندیده بودم .

شلینک - دو خط کشتی رانی وجود دارد .

گارگا - این بلیط را تازه خریدم، نه؟ نو است .

اسکینی - به آقایانوس آرام، فکر کنید!

گارگا - (خطاب به مینس) خواهش میکنم این آقایان را بیرون کنید. اینها چیزی

نمی‌خرند. مشتریها را فراری میدهند. من آنها را نمی‌شناسم. اینها برای آگاهی
از زندگی من جاسوسی کرده‌اند.

(جی . فینی، مشهور به کرم وارد میشود. شلینگ واسکینی بی آنکه نشان دهند او را می‌شناسند خودشان
را عقب می‌کشند.)

کرم - اینجا کتابخانه کتابهای گرایه‌ای سی . مینس است ؟
مینس - شخصاً حاضرم .

کرم - یک مؤسسه لعنتی سیاه .

مینس - کتاب، مجله یا تمبر میخواهید ؟

کرم - پس اینها کتابند؟ چه کسب کثیفی! اینها بچه‌درد می‌خورند؟ دروغ باندازه
کافی وجود دارد. «آسمان سیاه بود. ابرها بسوی غرب در حرکت بودند.» چرا
بسمت جنوب نه؟ چه چیزها که این مردم بحلقوم خود فرو می‌برند.

مینس - میخواهم کتاب را برایتان به پیچم، آقا .

اسکینی - چرا نمی‌گذارید نفسی بکشد؟ از شما می‌پرسم، آیا این آقا شباهتی به کرم
کتاب دارد؟

سارما - این یک دسیسهٔ قبلی است .

کرم - واقعاً! اومیکوید: «وقتی مرا می‌بوسی، همواره دندانهای سفید و زیباییت
رامی بینم.» آخر چطور ممکن است، وقتی آدم می‌بوسد، در عین حال به بیند؟ ولی او
اینطورست. دنیای آینده آگاه خواهد شد. هیولای شهوت.
(با پاشنه پا روی کتابها فشار می‌آورد.)

مینس - او هو، آقا، نسخه‌هایی که از شکل بیفتند باید قیمتشان را بپردازید!

کرم - کتابها! چه فایده‌ای دارند؟ آیا کتابخانه‌ها از زلزله سانسفرانسيسكو
جلوگیری کردند؟

مینس - جورج، «شریف» (۱) راصدا کنید .

(1) Sheriff

کرم - من يك عرق فروشی دارم. این کسب شرافتمندانه ایست .

گارگا - او مست نیست .

کرم - وقتی اینگونه دزدهای روز روشن رامی بینم، سر تاپای وجودم چون بید میلرزد .

گارگا - این موضوع مربوط به قول و قرار قبلی است. این منم که علیه او اینکارها صورت میگیرد .

(کوش. مشهور به پاوایان، همراه جین لاری وارد میشوند . کرم بدون اظهار آشنایی خودش را کنار میکشد)

پاوایان - داخل شو مرغك سفید من. اینجا کتابخانه کتابهای گرایه ای سی. مینس است .

گارگا - مغازه را به بندید، مینس. حشرات موزی بین کاغذهایتان میخزند. بین مجله هایتان بید پیدا خواهد شد.

کرم - من همیشه میگویم : آدم باید در سفیدی چشم زندگی خیره شود !

پاوایان - صورتتان را کنار ببرید ! من چشم دیدن این کاغذها و روزنامهها را ندارم .

گارگا - رولور را بیاورید !

شینک - (پیش میآید) از شما خواهش میکنم بفرشید .

گارگا - (به جین نگاه میکند) نه !

جین - جورج مگر این مغازه مال توست؟ چرا دعوا میکنی؟ من فقط کمی با این آقا گردش کرده ام .

گارگا - بیشتر بگرد، جین .

پاوایان - او هو، این کمی مودار بود، شك دارید ؟ از فرط هیجان این کتاب در دست

من ریز ریز خواهد شد . باز هم بیشتر شك میکنید ؟

میس - اگر شك کنید اخراجتان خواهم کرد! کتابهای من نصیب شیطان خواهد شد!

تارا - جین، خواهش میکنم بروبخانه. تومستی.

جین - نمیدانم تو را چه میشود، جورج، این آقایان نسبت بمن مهربانند. (از شیشه‌ای که پاوایان همراه دارد، مینوشد) پول کوکتل مرا پرداختند. امروز گرم است، نود و چهار درجه. جورج، این مثل صاعقه از بدن آدم رد میشود.

تارا - حالا بروبخانه. من هم شب خواهم آمد.

جین - تو سه هفته است نیامده‌ای. من دیگر بمنزل نمیروم. تازیر چانه‌ام پیراهن جمع شده.

پاوایان - (جین را روی زانویش میکشد) لازم هم نیست دیگر این کار را بکنی.

جین - او، غلغلکم میدهد. حالا ولم کنید! جورج از اینکار خوشش نمی‌آید!

پاوایان - خلاصه، او بدنی دارد که چند دویولاری میارزد. میتوانید آنرا بپردازید آقا؟ موضوع، موضوع عشق است و موضوع کوکتل.

گرم - لابد شما مایلید این دوشیزه را عقیف نگاه دارید؟ لابد باید پله‌ها را بشوید؟

لابد باید زنی رختشوی شود؟

اسکینی - شما از يك مرغك برفی خوب، انتظار يك فرشته را دارید؟

تارا - (خطاب به شلینگ) در صد هستید بساط دشت و جلگه را اینجا برپا کنید؟ چاقو؟ رولور؟ کوکتل؟

گرم - ایست! شما از محلتان چمنخواهید خورد. ممکن است کسی به‌عرشه کشتی رود. بفروشید!

تارا - عجیب است. غیر از من همه با خبرند. - جین!

پاوایان - جوابش را بده!

جین - اینطور بمن نگاه نکن، جورج! شاید من فقط همین يك موقعیت را

داشته باشم. تو میتوانی برایم کوکتل بخری؟ آخ، بخاطر کوکتل نیست! برای اینست که: من صبح توی آینه نگاه میکنم، جورج. حالا دو سال گذشته. تو همیشه میروی و چهار هفته کار میکنی. وقتی از کار سیر میشدی و احتیاج به نوشیدن پیدا میکردی، آنوقت نوبت من میشد. دیگر نمی توانم تحمل کنم! شبها، جورج! باین خاطر من بدنیم. نه من بدنیم. این درست نیست که تو اینطور بمن نگاه کنی!

پاویان - این عاقلانه بود. بیا، یکی بنوش. آنوقت از اینهم عاقلتر خواهی شد؟
مارگتا - ویسکی مغزت را خراب کرده. هنوز میشنوی من چه میگویم؟
میگویم از اینجا برویم! باهم! به فریسکو (۱). یا هر کجا که تو بخواهی. نمیدانم که آیا یک مرد میتواند برای همیشه دوست داشته باشد، ولی توجه داشته باش، من بتوقول میدهم: پهلوی تو بمانم.

جین - اینکار رانهی توانی بکنی، جورج کوچولو.

مارگتا - هر کاری از عهده ام برمی آید، اگر فقط مطلب همین است پول هم میتوانم در آورم. من نسبت بتو احساسی دارم، برای بیان این موضوع لغت وجود ندارد. ولی ما باز زبان همدیگر را خواهیم فهمید امشب می آیم، همین امشب!

جین - هر چه تو میگوئی می شنوم، لازم نیست اینطور فریاد بزنی و لازم هم نیست باین آقایان بگویی که مرا دوست نداشته ای. آنچه حالا گفتمی تلخ ترین چیزی است که تو میدانی، و من طبیعتاً باید گوش کنم. من میدانم و تو هم میدانی.

کرم - انتر بازی! بی رودر بایستی با او بگویند که امروز با این آقای محترم از ساعت نه تا ده ونیم توی رختخواب دراز کشیده بودید.

جین - شاید این خوب نباشد. ولی خوبست که تو بدانی که این حالت من در اثر ویسکی یا گرما نیست.

شلینک - بفروشید! یکبار دیگر قیمت را دو برابر میکنم. این ناخوشایند است.

(1) Frisko

سارما - ممکن نیست. از نه تا ده و نیم در مقابل دو سال چه اهمیتی دارد؟
شلینک - بشما اطمینان میدهم که، برای من دوست دو لار چیزی نیست. من بزحمت
جسارت میکنم این مبلغ را بشما پیشنهاد کنم.

سارما - شاید این لطف را دارید که رفقای تان را مرخص کنید.
شلینک - هر طور میل شماست. تمنا میکنم اوضاع کواکب را بررسی کرده
و بفروشید!

مینس - شما آدمی احمق و قاب دستمالید. آدمی لش و بلفمی مزاج تشریف دارید،
آخر فکر کنید...

اسکینی - به پدر و مادر بیگناهی که از رنج و مشقت پشتشان خمیده شده است!

کرم - به خواهرتان!

پاویان - به معشوقتان! این دختر زیبا و جوان!

سارما - نه! نه! نه!

شلینک - تاهی تی!

سارما - من رد میکنم.

مینس - شما اخراج شدید.

شلینک - به وضع اقتصادیتان! متوجه زمین زیر پایتان باشید! دارد تکان میخورد!

سارما - این آزادیست. این کت منست (آنها از تن در میآورد) قسمتش کنیب!

(کتابی از قفسه بیرون میکشد) «خدا سازی! دروغ! رکاکت! من حیوانم، سیاه پوستم، ولی

شاید نجات یافته باشم. شما سیاه پوستی تقلبی هستید، دیوانه، وحشی، خسیس! تاجر تو

سیاه پوستی، ژنرال تو سیاه پوستی. امپراتور، ای پیر از شهر رانده شده تو سیاه پوستی،

تولیگور مالیات نپرداخته محصول کارخانه شیطان را آشامیده ای. این ملت مجذوب

تب و سرطان شده!» (می نوشد) «من به ماوراء الطبیعه باز گشته ام، قوانین رانمی فهمم،

شرافت ندارم، آدمی خشن هستم، شما اشتباه میکنید!»

(شلینک. اسکینی، کرم و پاویان دور کارگا را میگیرند و مثل اینکه بازیگری رانحسین میکنند.

برایش کف میزنند)

شلینک - (در حال سیگار کشیدن) چطور آتشی شده اید! اتفاقیکه برایتان روی نمیدهد

جین - (بگردن او آویزان میشود) جورج، یعنی تا این اندازه بدست، جورج؟

مارسا - این چکمه منست! سیگار کوچک سیاهتان را آقا دود میکنید؟ آب دهان ممکن است از چانه‌تان سرازیر شود. این دستمال من. بله، من این زن را حراج میکنم! این کاغذ را به بنا گوشتان میزنم! تقاضای مزرعه تنها کویی در ویرجینیا و بلیطی برای جزایردارم. خواهش میکنم. برای آزادیم تقاضا دارم. (یک لاپیراهن و با شلوار بخارج میرود).

شلینک - (از دنبال او صدا میزند) نام من شلینک است. شلینک چوبفروش! خیابان مالبری نمره شش.

اسکینی - اورفت. قیمت این کاغذها چندست؟

گرم - واقعاً میخواهید بپردازید؟

مینس - قیمت این کتابها ده دلار است.

اسکینی - این بیست دلار.

پاویان - (خطاب به جین که مشغول گریه کردن است) آهای! حالا نوبت هوشیاریست! گریه را توی کوچه هم میتوانی بکنی.

گرم - آدم باید در سفیدی چشم زندگی خیره شود!

شلینک - این چیزها چند میارزد؟

مینس - لباسها؟ کت؟ کراوات؟ در واقع قابل فروش نیست، ده دلار

اسکینی - بالاخره از جا در رفت. اینها را همراه میبریم.

(شلینک آهسته از صحنه خارج میشود. پشت سر او اسکینی با بسته لباسها بیرون میرود.)

۲

دفتر چوبفروشی سی . شلینک . شیکاگو ۲۲ اوت قبل از ساعت ۷ شب
(شلینک در برابر میز کوچکی ایستاده)

صدای اسکینی - (از سمت چپ خارج صحنه) هفت واگن کنتاکی (۱)

گرم - (از پشت صحنه) وارد شده .

اسکینی - دو واگن بریده .

گرم - اینجامردیست که درخواست صحبت با آقای شلینک را دارد

شلینک - بگو بیاید تو .

گرم - ایشان آقای شلینک هستند !

(کارگزار وارد میشود)

شلینک .. (خوشحال میشود) بالاخره آمدید . این لباسهایتانست . دوباره آنها

را بپوشید .

گرم - شما منتظر من بودید؟ لباسهایم را باینجا آورده اید ؟ (بانوک پا به بسته لباسها

میزند) کثافت .

(شلینک زنگوله کوچکی را بصدادر میآورد)

(1) Kentueky

ماری - (وارد میشود) جورج!

مارسا - تو، اینجا، ماری؟

ماری - تو کجا بودی، جورج؟ بخاطر تو وحشت کرده‌اند. چهریختی داری؟

مارسا - تو اینجا چه میکنی؟

ماری - من رختها را میشویم و جمع آوری میکنم. از درآمد اینکار میتوانم زندگی کنم. چرا اینجا بیرون نگاه میکنی؟ از ریختت پیداست که گویا وضع خوبی نداشته‌ای. وضع من اینجا خوبست. گفتند که تورا فراری داده‌اند.

مارسا - ماری! بندوبساطت را جمع کن و گورت را گم کن پخانه! (باینطرف و آنطرف صحنه میرود) نمیدانم چه خیالی درباره من دارند. هر ازوین باران کرده‌اند. بسوی خود کشیده‌اند. مثل اینکه طنابی هم در کار باشد. آقا، من از شما جدا نخواهم شد ولی خواهرم را از بازی خارج کنید!

شلینک - هر طور شما مایلید (خطاب به ماری) ولی قبلا، اگر برایتان اهمیتی ندارد، برای او پیراهن و پیراهن کش و یک دست لباس بیاورید.

ماری - برادرم که نمیتوانم منظورش را بفهمم، میگوید که باید از شما جدا شوم.

شلینک - و من از شما خواهش میکنم بروید منزل، من از رخت و لباس چیزی سر در نمیآورم.

(ماری میرود)

شلینک - مشروب نوشیده‌اید؟

مارسا - خواهش میکنم، هر وقت مخالفتی با تمایلات شما دارد، بمن تذکر بدهید.

شلینک - من فقط عرق برنج دارم. مشروبی را که شما بیشتر دوست دارید دستور خواهم داد. کوکتل را بهتر می‌پسندید؟

مارسا - من تمام کارها را یکجا انجام میدهم. عادت دارم چند هفته‌ای در عین حال بنوشم، عشق بورزم و سیگار بکشم.

شلینک - و کتاب مکالمات روزمره را ورق بزنید . . .

۴۴ - شما حقیقت را درباره همه چیز میدانید .

شلینک - وقتی از عادات شما مطلع شدم گفتم : مبارز خوبی است

۴۴ - لباس‌های خیلی طول کشید.

شلینک - معذرت می‌خواهم! . . . (از جا بلند می‌شود و وزنک می‌زند)

ماری - (دارد می‌شود) جورج، این لباس‌ها و اینهم پیراهن .

۴۴ - تو میتوانی اینجاصبر کنی تا ما برویم (پشت پرده‌ای لباسش را عوض میکند)

ماری - آقای شلینک من از شما وداع میکنم. رخت‌ها را کاملاً حاضر نکردم.

از اینکه اجازه دادید در منزلتان بمانم، متشکرم!

۴۴ - (از پشت پرده) این لباس که جیب ندارد.

(شلینک سوت می‌زند)

۴۴ - (جلو می‌آید) برای کی سوت می‌زنید؟ آرزو مندم در این هفته‌های آخر

از سوت زدن بزای دیگران صرف‌نظر کنید .

شلینک - امریه‌شمارا می‌پذیرم!

۴۴ - شما بساط صحرا را پهن کردید. من صحرای شما را می‌پذیرم. شما

پوست مرا بعنوان تفریح کنده‌اید و با پوست جدیدی هم چیزی جبران نمیشود. من

باشما تسویه حساب خواهم کرد. چشم در چشم و دنده‌ان بردندان.

شلینک - مبارزه را قبول میکنید؟

۴۴ - بله! البته با حفظ اختیارات

شلینک - و بی آنکه پرسشی درباره دلیل آن داشته باشید؟

۴۴ - بی آنکه درباره دلیل آن سؤال کنم، نمی‌خواهم بدانم برای چه شما

احتیاج بیک مبارزه دارید. مسلماً دلیلش پوچ است. برای من کافیهست که شما خود را

برتر می‌شمارید .

شلینک - پس بگذارید مطالعه کنیم. مثلاً خانه و چوبفروشی من این اجازه را میدهند، که سگپارادنبال شما کنم. پول همه چیز است. خوب، ولی خانه من مال شماست. این چوبفروشی هم بشما تعلق دارد. از امروز آقای گارگا، سرنوشت من را در دست شما میگذارم. شما برای من بیگانه آید. از امروز من مخلوق شما هستم. هرنگاهی از چشمهای شما مرا ناراحت میسازد. بر آوردن خواهش های شما حتی خواهشهای ناشناختهتان، خواست من خواهد بود. هر غصه شما غصه من بشمار خواهد رفت. توانایی من از آن شما خواهد بود. احساسات من فقط در خدمت شما خواهد بود و شما هم شرارت خواهید کرد.

گارگا - من تعهد شما را میپذیرم. امیدوارم دیگر حالی برای خندیدن نداشته باشید.

(پاویان، اسکینی و کرم بی صدا از در میروند. گارگا نیشخند زنان متوجه میشود که لباسهای آنان مانند لباس خودشان است.)

شلینک - این خانه و این چوبفروشی که در دفترهای ثبت شیکاگو بنام شلینک ثبت شده است، امروزه تملک آقای جرج گارگا، ساکن شیکاگو در آمد.

کارگا - (خطاب به شلینک) این منم. بسیار خوب. آیا شما تنه پوست کنده توی انبار دارید؟ چندتا؟

شلینک - تقریباً، چهار صد تنه. درست نمیدانم.

اسکینی - مال شرکت بروست و شریک ویرجینیا است (۱)

گارگا - کی تنه‌ها را فروخته؟

کرم - من، مشهور به کرم صاحب مهمانخانه چینی در منطقه ذغال سنک.

گارگا - چوبهارا یکبار دیگر بفروشید.

کرم - دوبار بفروشیم! این کلاه برداریست.

گارگا - بله.

(1) Broost & Co. Virginia.

گرم - مسئولیت این دستور بعهده کیست ؟

سارما - چوبها را به فریسکو با مارک شلینک بفرستید و پولش را بدهید به آقای شلینک

که برای من نگاه دارد تا هر وقت از او خواستم بپردازد. ایرادی ندارد آقای شلینک؟

(شلینک سرش را تکان میدهد)

گرم - این يك كلاه برداری علنی. و ناهنجاریست که «شریف» را دنبال آدم

میندازد .

سارما - چه موقع ؟

شلینک - حداکثر در طی شش ماه آینده . (دفتر کل را برای کارگامی آورد)

پاویان - این لجن زار است .

سارما - لك لك ها از لجن زارها تغذیه میکنند .

پاویان - بهتر است آدم با تیغ دلاکی کار کند تا با اسنادی نادرست. آدم فراموش میکند

که شیکاگو سرد است !؟

سارما - منظور شما که چوب فروشی واقعی تان است آقای شلینک؟ خانه، تنهها

و موجودیتان ؟

شلینک - بله، این دفتر کل است .

سارما - جوهر راروی دفتر کل خالی کنید... شما!

اسکینی - من !؟

(شلینک دوات جوهر را با او میدهد.)

اسکینی - (روی دختر خم میشود) همه یادداشتها! همه معاملات !

سارما - جوهر راروی آن خالی کنید !

(اسکینی با ملاحظه جوهر را خالی میکند.)

پاویان - فاتحه!

گرم - بیست سال کار و اینهم عاقبتش ! این شوخیست! من اصلا هیچ نمی فهمم

این يك چوبفروشی بود .

گارگا - حال ادهارا از کاربندازید و دیگر چوبفروشی ای در کار نخواهد بود!

پاویان - بله قربان ارباب! (خارج میشود)

(صدای درها در خارج خاموش میشود . افراد لباسهايشان را میپوشند و کنار دیوار میایستند . گارگا بصدای بلند میخندد)

ماری - چکار میکنی جورج؟

گارگا - ساکت شو! آقای شلینک این جوانها را اخراج کنید!

شلینک - میتوانی بروی .

اسکینی - بروم؟ ماه آوریل بیست سال میشود که در چوبفروشی شما مشغولم .

شلینک - تو اخراج شده ای .

ماری - خیال نمیکنم کاری که تو میکنی خوب باشد، جورج!

گارگا - از تو خواهش میکنم بخانه بروی، ماری .

ماری - و من از تو خواهش میکنم همراهم بیایی . چطور ممکن است اینجا تنگین نشوی!

آقای شلینک ولش کنید!

شلینک - امر بفرمایید، گارگا!

شلینک - مسلماً . حال که دیگر اینجا کاری ندارید، از شما خواهش میکنم با کارکنان

سابقتان پوکر رقیقی ترتیب دهید شلینک .

(شلینک و افراد کنار پوکر می نشینند)

ماری - جورج تو با من بخانه میآیی . این جریان فقط يك شوخیست ولی تو می توانی

بفهمی .

گارگا - مادر دشت هموار بزرگ شده ایم، ماری . اینجا در جلسه حراجیم .

ماری - ما؟ اینها از ما چه میخوانند؟

گارگا - بتو میگویم، منظور تو نیستی . فقط میخوانند تو را هم در جریان داخل

کنند . من آمده ام تا توی صورت جوانهایی نگاه کنم که در هفته قبل يك هسته آلبالوی

کوچک توی چشم من تف کردند. توی جیب شلوارم یک رولور دارم. ولی با کسی که تعظیم میکند و عقب و عقب میرود برخورد میکنم. چوب فروشی اش را بمن پیشنهاد میکند، من چیزی نمی فهمم، ولی می پذیرم. من در این صحرای تنها هستم و برای تو نمی توانم کاری بکنم، ماری .

گرم - (از انتهای صحنه خطاب به آنها) او مثل خدای کاغذی بازی میکند. قسم میخورم که قلب میکند .

گارگا - (خطاب به شلینگ) من هیچ سردرنمیاورم آقا، و مانند سیاه پوستی هستم که بایر ق سفیدی آمده ام و حالا آنرا برای حمله از هم باز میکنم. او را قی که ثروت شمارا تشکبل میدهند بمن بدهید. دارایی خصوصیتان را بمن ارائه دهید تا توی جیبم بگذارم .

شلینگ - خواهش میکنم بواسطه قلت آن مرا شرمنده نسازید .
(شلینگ و گارگا خارج میشوند)

اسکینی - با آنکه اوضاع اینجاست تعریضی نداشت و روی کت آدم باران می بارید، با وجود این انفصال از کار، همیشه ناحقی است .

گرم - جفنگ نگو (مسخره اش میکند) هنوز هم معتقدست که منظور، کپک چوب فرش اتاقت .

اسکینی - خانم عزیز، من شما را دوست دارم، شما روش بخصوصی برای دست دادن دارید . . .

گرم - او هو! خودش هم دیگر رختخواب ندارد و میخواهد زنی را بر رختخواب ببرد.
اسکینی - با من بیایید. من بخاطر شما کار خواهم کرد. همراه من بیایید .

پاویان - (جلومآید) اسفانگیز! سیاه است، زردست و طلایی و سفید مثل پوست سیب هست! زندهای سیاه! از کمر تا سر پایشان مثل یک خطر است! با آن رانهای گردشان، بجهنم که نه. نه مثل اینها شبیه یک قیچی مرغ خورد کنی! وای پاو آ! (۱) چهل دلار

برای پایوآ .

شلینک - (از آستانه در بخارج فریادمیزند) بله، همه اش همین بود

گرم - نه، تو بر بر هستی . بی چشم و رو! آیا این خانم بیگناه است و پپ می کشد؟
کار کشته نیست، ولی چه کسی میتواند بگوید که حرارت ندارد؟ چهل دلار و همه چیز
دیگر برای این خانم .

اسکینی - هر چه بخواهید برای او !

پاویان - البته بدون پودر، در حالتی نه پخته، یک تکه گوشت لحم . اینها چه عرض
جغرافیائی است! هفتاد دلار برای توئی چا! (۱)

ماری - آقای شلینک از من حفاظت کنید !

شلینک - برای حفاظت از شما آماده ام .

ماری - بگوئید به ببینم، آیا باید باو تعلق داشته باشم ؟

شلینک - اینجابهیچکس شمارا دوست ندارد . او عاشق شماست .

گارگا - (وارد میشود) از بازار گوشت می آید؟ مقدار زیادی چوب آنجاست و اکنون

چند کیلویی هم گوشت بمعرض حراج گذاشته اند! و این هنر سبک و مسرور کننده را

جیو جیتسو (۲) می خوانند . اینطور نیست ؟

شلینک - (ناراحت بطرف او میرود) آیا کار را بخود سهل نمی گیرید ؟

ماری - (خطاب به گارگا) تو باید بمن کمک می کردی . جورج تو باید همین الان با من

بیایی برویم . اتفاق وحشتناکی افتاده . اگر حالا بروم شاید هنوز کار از کار نگذشته باشد

بنظر من، تو کوری که نمی بینی چطور زیر دست و پا افتاده ای .

(از پشت سر صدای دو گیتار و یک طبل . آواز کردخترها : «عیسی مسیح حامی گناهکاران است»

بگوش میرسد .

گارگا - می بینم، تو می خواهی گمراه شوی . این لجن زار است که تو را می بلعد . ماری،

(۱) Toicha

(۲) Jiu jitsu

این بدره تو میخورد. این «آرتش نجات» است که بسوی تو میآید، ماری! (از کنار میز بلند میشود و بمقبصحنه میرود) هی! هلو! آرتش نجات!

گرم - (خطاب به ماری) در این تاجر و در خانه ای را رها کرده اند و شبها ارواح موشهای غرق شده در گردشند. بروید پیش پدر و مادرتان!

سارگا - جمع کنید! ویسکی را کنار بگذارید! (شلینگ میخواند دستور او را اجرا کند ولی ماری پیش دستی میکند) بیایید تو جوانها!

(شلینگ در چوبی را باز کرده و تعظیم میکند. جوانی از فرقه آرتش نجات وارد میشود. پشت سر او دو دختر با گیتارهایشان و یک گناهکار توبه کار با طیلی ایستاده اند.)

مرد - شما مرا صدا کردید؟

گرم - هاله لویا! (۱) آرتش نجات!

سارگا - من برای فعالیت شما ارزشی قائل نیستم. اگر خانه ای لازم دارید میتوانید از این خانه استفاده کنید.

مرد - خداوند بشما برکت خواهد داد.

سارگا - شاید. (خطاب به شلینگ) این خانه و اوراق بهادار را بارت برده اید! شلینگ - نه.

سارگا - شما چهل سال مداوم کار کرده اید؟

شلینگ - بادست و ناخنهای خودم. فقط فرصت چهار ساعت خواب را داشته ام.

سارگا - بی چیز باینجا آمدید؟

شلینگ - هفت ساله بودم و از همان وقت هم کار کرده ام.

سارگا - چیزی غیر از این چیزها دارید؟

شلینگ - هیچ چیز.

سارگا - (خطاب به مرد روحانی) بنابراین دارایی این مرد را بشما می بخشم، مشروط

بزرگان عبری سستایش خدای را . Halle luya (۱)

برای آنکه بخاطر یتیم‌ها و مستهائیکه این خانه برایشان آشیانه‌ای خواهد شد، بگذارید
به قیافه منحوسان تف بیتدازند .
مرد - من مردی روحانی هستم .
سارما - خود را آماده کنید .
مرد - مجاز نیستم .

سارما - روی یتیم‌ها برف میبارد . مستها، گروه گروه از بین میروند، و شما صورتتان
را حفاظت میکنید .

مرد - آماده‌ام . من چهره‌ام را منزه نگاه داشته‌ام . بیست و یک سال دارم، لابد شما دلیلی
برای اینکار خود دارید . از شما خواهش میکنم، احساسات مرا درک کنید و از این زن
بخواید تا رویش را بر گرداند .

ماری - اگر اینکار را بکنید، شمارا تحقیر میکنم .

مرد - چنین انتظاری دارم . صورت‌هایی بهتر از صورت من موجود است، ولی هیچ
صورتی آنقدر خوب نیست که برای این عمل حیف باشد .

سارما - شلینگ، اگر مایلید بصورتش تف بیندازید .

ماری - جورج اینکار خوب نیست . من چیزی برای آن نمیدهم .

سارما - دندان به دندان، اگر اینطور مایلید

(شلینگ باخونسردی بطرف مرد میرود و بصورتش تف میکند . کرم‌غرغر میکند . گناه‌کار
توبه‌کار طبل میزند .)

مرد - (در حالیکه مشتش را تکان میدهد، گریه میکند) ببخشید .

سارما - (اوراق‌ها بطرفش پرتاب میکند) این صلح‌نامه است . این برای ارتش نجات

است . و این برای شماست . (رولور را با او میدهد) حالا بروید بیرون . شما یکم خوبید !

مرد - بنام هیئت مذهبی‌ام از شما تشکر میکنم . (باتعظیم، یک کوری خارج میشود . دسته‌کر

با سرعت دور میشود.)

مارسا - عیش مرا منقص کردید. خشونت شما قابل مقایسه نیست. از این که اسکناسها
مقداری رانگاه خواهم داشت. من اینجا نخواهم ماند، آقای شلینگ یو کوهامائی (۱)
پله این نکته حساس داستان است: حال من به تاهی تی خواهم رفء .

ماری - جورج! اینکار جیو نیست. وقتی مرد روحانی میرفت چشمت چپ شده بود .
من بجوی دیدم چقدر شك و تردید داری !

مارسا - من اینجا آمدم در حالیکه پوستم تاروی استخوان کنده شده بود. از ولگردی
افکار و تخیلات دو هفته گذشته ، هنوز می لرزم . بارها بصورتش تف انداختم . قورت
داد. او را تحقیر میکنم. همه چیز تمامست .

ماری - آه !

مارسا - تو مرا در گرفتاری رها ساختی . دندان بردندان .

ماری - حالا مبارزه را با من دنبال میکنی! تو هرگز حد و اندازه نشناخته ای. خداوند
جزایت را خواهد داد . من جز صلح و آشتی، هیچ چیز از تو نمی خواهم .

مارسا - و برای پدر و مادرت در بستر روسپی گری، نان جستجو میکنی. بوی اسب
فروختن و گفتن: من نیستم! امیدوارم که در چنین بستری سلامت باشی و مدت ها روی
زمین زنده بمانی . (با دیگران خارج میشود)

ماری - آقای شلینگ من منظور شما را درست نمی فهمم. اما شما، جاییکه دیگران فقط
یک راه دارند، میتوانید از چهار جهت بروید. اینطور نیست؟ یک آدم امکانهای زیادی
دارد، نه؟ من می بینم که یک آدم امکانهای زیادی دارد .

(شلینگ شانه هایش را بالامیندازد و بر می گردد و به عقب میرود . ماری از دنبال او میرود .)

(۱) yokohama

۳

اطاق نشیمن خانواده کارکا ۲۲ اوت. شب از ساعت ۷ گذشته

يك اتاق زیر شیروانی کثیف. انتهای صحنه، پرده توری در برابر پنجره متمایل شیروانی آویزان است. مانکی تصنیفی زمزمه میکند، جان گارگا. ماه

جان - اینجا اتفاقی افتاده که نمیشود بسادگی درباره اش حرفی زد .

مانکی- میگویند پسر تان جورج، گرفتار آن جریانهای شده که تمامی ندارد. میگویند بایک زرد پوست رابطه ای دارد. یک زرد پوست کاری با او کرده است .

ماه - آدم نباید دخالت بکند .

جان - اگر اخراج شده است باید نان کپک زده بخوریم .

ماه - از آغاز بچگی نمی توانست تحمل کند که چیزی باو بچسباندند .

مانکی- میگویند شما نبایستی دختر تان ماری را اجیر این زرد پوست میگردید .

ماه - بله. حالا ماری هم دو هفته است که بجانیه نیامده .

مانکی- حالا دیگر آدم باید بفهمد که همه اش بهم مربوط است .

ماه - وقتی دختر مان میرفت، گفت که در یک چوب فروشی کاری باو پیشنهاد شده. هفته ای

ده دلار میگیره و فقط لازمست رختها را مرتب کند .

مانکی- یک زرد پوست و رخت !

جان - در اینگونه شهرها همیشه در اینجا تا خانه بعدی را دیدی. شما نمی‌دانید این یعنی چه،
وقتی شما روزنامه بخصوصی را می‌خوانید.

مانکی - و یا اینکه یک بلیط باید بخرید.

جان - وقتی مردم سوار این واگن برقی میشوند، شاید از آن...

مانکی - سرطان معده بگیرند.

جان - شما نمی‌دانید. در کشورهای متحده تا ایستان وزمستان گندم می‌روید.

مانکی - اما شما ناگهانی، بی آنکه کسی بشما بگوید، ناهار ندارید. با بچه‌هایتان

می‌روید توی خیابان و «فرمان چهارم» (۱) دقیقاً مورد توجه است ولی ناگهان فقط دست

دختر و یا پسر تان را در دست دارید، در حالی که خود آنها تا سر بطور ناگهانی در چاهی

فرورفته‌اند.

جان - هلو! آنجا کیست؟

(کارگا در آستانه در پیدایش می‌شود)

کارگا - باز مشغول پر حرفی هستید؟

جان - بالاخره پول این دو هفته را آوردی؟

کارگا - بله.

جان - هنوز در محل کار سابق هستی یا نه؟ کت نو؟ لایب برای انجام کاری، پول خوبی

بتو داده‌اند، هان؟ جورج این مادرت است. (خطاب به‌مائه) چرا مثل زن لوط آنجا

ایستاده‌ای؟ آخر پسر ت آمده است. پسرمان آمده تا برای صرف غذا، مارا به‌بار

مترو پولیتن (۲) دعوت کند. پسر عزیزت رنگ پریده است؟ کمی مست، نه؟ بیایید

مانکی. می‌رویم. پیمان را در پلکان دو می‌کنیم!

(هر دو خارج می‌شوند)

(۱) یکی از فرامینده گانه - «پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت
بتومی بخشد دراز شود». باب بیستم سفر خروج.

(۲) Metropolitan

مائه - - خواهش میکنم جورج ، آیا بین تو و کسی مطلبی در بین است ؟
سارما - کسی اینجابهلوی شما بود ؟
مائه - نه .

سارما - من باید از اینجا بروم .
مائه - کجا ؟

سارما - يك جائی . تو همیشه فوری وحشت میکنی .
مائه - از اینجانرو !

سارما - چرا . مردم شخصی به مردم دیگری توهین میکنند . این برای او خوشایند نیست .
ولی مردم شخص دیگری تحت شرایطی معین ، حاضر است يك چوب فروشی کامل را ببخشد ، اگر بدینوسیله بتواند به مردم دیگری توهین کند . البته این خیلی نامطلوبترست در این مواقع باید آنکه باو توهین شده ، بمسافرت برود ، اما چون يك چنین کاری زیاده از حد مطلوب می نماید ، شاید حتی این مسافرت هم ممکن نباشد . بهر حال باید آزاد بماند .

مائه - مگر تو آزاد نیستی ؟

سارما - نه . (سکوت) ما آزاد نیستیم ، باقهوه صبح و اگر آدم میمون باشد ، با کتک شروع میشود ، و اشکهای مادر ، غذای بچه ها را شور میکند ، و عرق او پیراهنهایشان را میشوید ، و آدم تادوره یخ بندان مطمئن است . ریشه های محبت در قلب دویده اند . و وقتی بزرگ شد و بخواهد با پوست و خونس کار کند ، آنوقت قیمتش پرداخت میشود ، شناخته میشود . مهر میخورد ، و بقیمت خوب فروش میرود ، و او دیگر برای نیست شدن هم آزاد نیست .
مائه - بمن بگو چه چیز تو را کسل میکند .

سارما - تونمی توانی بمن کمک کنی .

مائه - من میتوانم بتو کمک کنم . از پدرت فرار نکن . ما چطور باید اینجایندگی کنیم ؟

سارگما - (پول باد میدهد) من اخراج شده‌ام، ولی این پول برای شش ماه کفایت.
ماهه - از اینکه دیگر از خواهرت چیزی نشنیدیم نگرانیم ولی امیدواریم که هنوز
در محل کارش باشد

سارگما - نمیدانم. من با و نصیحت کردم از این زرد پوست جدا شود
ماهه - میدانم که اجازه ندارم مثل مادرهای دیگر بتو چیزی بگویم.
سارگما - آخ، همه آدمهای دیگر، آدمهای خوب دیگر همه آدمهای دیگر و آدمهای خوبی که
پشت صفحه گردان میایستند و نشان رادرمی آورند و برای عده زیادی نانخور خوب میزهای
خوب میسازند همه میز سازهای خوب دیگر و نان خورهای خوب دیگر با فامیلهای خوبشان
که اینقدر زیادند که هم اکنون توده انبوهی هستند و هیچکس در شور بایشان تف نمیاندازد و
هیچکس با اردنگی خوب آنها را بآن دنیای خوب نمیفرستد و توفان نوح بر آنها عارض
نمیشود، «شب توفانیست و دریا بالا میرود» (۱)
ماهه - او، جورج!

سارگما - نه، بمن نگاه او جورج! این را دیگر نمی توانم تحمل کنم و دیگر نمی خواهم
بشنوم.

ماهه - تو دیگر نمی خواهی؟ ولی من؟ آخر چطور باید زندگی کنم! چه اندازه دیوارها
کثیف شده اند و بخاری هم زمستان دیگری را دوام نخواهد آورد.
سارگما - آخ، مادر. کاملاً روشن است که دیگر عمر این بخاری و این دیوارها دیگر
دیری نمی پاید.

ماهه - نه، این را تو می گویی! مگر کوری؟

سارگما - و نان توی قفسه و لباس روی بدن و همچنین دخترت هم دیگر دوامی نخواهد داشت
ماهه - بله، فریاد بزن! بگو تا همه بشنوند. چطور همه چیز بیفایده است و هر کاری که
زحمتی دارد زیاد نیست. آدم از اینها چیزی نمی شود! اما من چطور باید زندگی کنم؟
در حالیکه مدت ها هم زنده خواهم بود.

(۱) از این ببعده جملاتی که بین علامت « آمده است در متن اصلی کتاب معین نشده که از روی کتابی
خوانده میشود یا اینکه پرنساز، پیش خود و از حفظ، آنها را بیان میدارد. م

سارا - بهمین جهت، اگر خیلی سخت است، پس بگو گناه چیست .
مائه - تو میدانی .

سارا - بله، درست همین است .

مائه - اما چه میگویی؟ خیال میکنی من چه گفتم؟ نمی خواهم که اینطور بمن نگاه کنی
می تورا زاییده ام و اول باشی و بعد با نان غذا داده ام، تورا تنبیه کرده ام و تو باید جور
دیگری بمن نگاه کنی. پدرت همان مردیست که میل دارد باشد، من چیزی باو نمی-
گویم، آخر او برای ما زحمت کشیده است .

سارا - از تو خواهش میکنم با من بیایی برویم .

مائه - چه میگویی؟

سارا - از تو خواهش میکنم با من به جنوب بیایی. من آنجا کار خواهم کرد. میتوانم
درخت قطع کنم. یک کلبه ای میسازم و تو میتوانی برایم غذا بپزی. من تورا لازم
خواهم داشت .

مائه - این رابه چه کسی میگویی؟ بیاد میگویی! اما وقتی بر گردی آنوقت میتوانی
باینجا نگاه کنی، جاییکه ما آخرین روزهای زندگیمان را گذرانده ایم . (سکوت)
کی میروی؟

سارا - همین الان .

مائه - بآنها چیزی نگو. همه چیز را برای تو آماده میکنم و بسته را پایین پله ها میگذارم

سارا - از تو متشکرم .

مائه - خوب است دیگر .

(هر دو خارج میشوند. کرم با ملاحظه وارد میشود و با طرف اتاق سرک میکشد .)

مانکی - آهای، آنجا کیست؟ (با جان وارد میشود)

کرم - من؟ یک آقا. آقای گارگا. اینطور که معلوم است آقای جورج گارگا؟

مانکی - اینجا چه کار دارید؟

گرم - من؟ هیچکار! آیا ممکن است با پسر تان صحبت کنم؟ منظورم اینست که اگر
استحمامش تمام شده •

جان - موضوع از چه قرار است؟

گرم - (غمگین سرش را تکان میدهد) چه نامهمان نواز! چنانکه این سؤال باعث زحمت
شمانمی شود، پسر محترم تان کجاست شریف دارند •

جان - بیرون رفته. شما هم به جهنم بروید! اینجا که اداره اطلاعات نیست •
(مائه وارد میشود)

گرم - باعث تأسف است! غیبت پسر شما برای ما فوق العاده ناراحت کننده است، آقا.
اگر واقعا مورد علاقه شماست، موضوع مربوط به دختر تانست •

مائه - او کجاست؟

گرم - در یک مهمانخانه چینی، خانم محترم • در یک مهمانخانه چینی •

جان - چطور؟!

مائه - یا مریم!

مانکی - یعنی چه؟ آنجا چه کار میکند، مرد؟

گرم - هیچکاره فقط میخورد • آقای شلینگ برای شما و پسر تان پیغام فرستاده که
لازمست پسر تان بیاید و او را همراه ببرد، خرجش زیادست، موضوع پول در کار است،
این دختر خانم اشتهای زیادی دارد. یک قدم هم بر نمیدارد. با پیشنهادهای غیر شر اقمندان
ما را دنبال میکند، بله، او آبروی مهمخانان را در معرض خطر قرار داده و پلیس را متوجه
ما خواهد ساخت، آقا •

مائه - جان!

گرم - (فریاد میزند) خلاصه، او روی گردن ما سوارست •

مائه - یا مسیح!

مانکی - کجاست؟ من فوراً میروم او را بیاورم •

گرم - خوب بروید بیاوریدش. آیا شما یک شغالیید؟ آخر چه میدانید که مهمانخانه کجاست؟ جفله! باین سادگی هم نیست، لازم بود این دختر خانم را تحت نظر نگاه میداشتید! در تمام این جریان، پسران مقصر است. او باید بیاید و این ماده سگ را بیاورد، لطفاً هر چه زودتر در اینباره اقدام کنید. فردا شب پلیس را در جریان خواهیم گذارد.

ماه - ای خدای بزرگ! آخر بگو بیدا و کجاست. من نمیدانم پسر کجاست. او از اینجا رفته. اینطور سنگدل نباشید! وای ماری! وای جان! از او خواهش کن! چه اتفاقی برای ماری افتاده، چه بلائی بسرم خواهد آمد؟ جورج! جان، این چه شهر است، اینها چه آدمهایی هستند! (خارج میشود)

(شلیک در آستانه در ظاهر میشود)

گرم - (وحشت زده، زیر لب میگوید) بله، پیدا کردم... خانه دود دارد. (خودش را عقب کشیده خارج میشود)

شلیک - (سادگی) اسم من شلیک است. چو بفروش بودم ولی حالا مگس پران شده ام. از هیچکس نباید نگاهداری کنم. آیا میتوانم نزد شما محلی برای خوابیدن اجاره کنم سهمیه مخارجم را خواهم پرداخت. روی پلاک لعابی نام مرده را دیدم که او را می شناسم.

مانکی - اسم شما شلیک است؟ شما دختر این اشخاص را در اسارت نگاه داشته اید. شلیک - کیست؟

جان - ماری گارگا. آقا. دختر من ماری گارگا.

شلیک - او را نمی شناسم. من دختر شمارا نمی شناسم.

جان - این آقا همین الان اینجا بود..

مانکی - گویا نباید بدستور شما.

جان - و تا شما وارد شدید فوراً فرار کرد..

شلیک - من آن آقا را نمی شناسم.

جان - پسر من که باشما..

شلینک - شما دارید با آدم بیچاره ای شوخی میکنید طبیعتا بدون ترس و وحشتی ممکن است بمن توهین کرد. من دارم و ندارم را باخته‌ام. بیشتر اوقات آدم نمیداند چطور می‌شود.

مانکی - من می‌گویم: میدانم قعر دریا کجاست وقتی کشتی دود کله را به بندر زنجیر میکنم. جان - اعتماد، کسی را پیدا کن!

شلینک - بی کس و بی دست و پا و در سنی که زمین باید دهاتش را بندد تا برف در شیارهایش فرو نریزد، شمارا می‌بینم که نان آورتان تنهایتان گذاشته. من فاقد حس همدردی نیستم. گذشته ازین کار من: هدفی هم خواهد داشت.

جان - دلایل شکم آدم را پر نمیکنند. ما گدایان هستیم. کله ماهی را نمیشود خورد. اما بی کسی شما در اینجا با قلبی از سنک بر خورد نمیکنند. شما مایلید آرنجتان را بایک فامیل روی یک میز بگذارید. ما مردمان بیچاره ای هستیم.

شلینک - همه چیز بمن مرزه میدهد. معده من خورده سنک را هم هضم میکند.

جان - اتاق تنک است. ما الان هم مثل ماهی روی هم ریخته ایم.

شلینک - من روی زمین می‌خوابم و فقط با اندازه نصف قدم جا می‌خواهم. اگر بدانم که قوزم از باد محفوظ میماند مثل یک بچه خوشحال می‌شوم. نصف پول اجاره را می‌پردازم.

جان - بسیار خوب، می‌فهمم. شما مایل نیستید توی باد دم در منتظر بمانید. بیاید زیر سقف.

مانه - (وارد میشود) قبل از اینکه شب شود، باید به شهر بروم.

جان - هر موقع بتوا احتیاج پیدا میکنم، اینجا نیستی. من باین مرد محلی برای زندگی دادم. او بیگس است. حالا که پسرش رفته، یک جا خالی است. باو دست بده.

مانه - وطن مادشت هموار است.

شلینک - میدانم.

جان - آن گوشه چکار میکنی ؟

ماه - رختخوانم را پای پلکان پهن میکنم .

جان - (خطاب به شلینک) بسته‌تان کجاست ؟

شلینک - چیزی ندارم . من روی پلکان خواهم خوابید، خانم . من خودم را تحمیل

نمیکنم . دست‌من شمارالمس نخواهد کرد . . میدانم که پوست آن زردست .

ماه - (بسی) من دست خودم را بشمامیدهم .

شلینک - لیاقت آنرا ندارم . واقعا منظورم همان بود که گفتم . منظور شما پوست نبود،

معذرت میخواهم .

ماه - پنجره بالای پلکان را، شب بازخواهم کرد . (خارج میشود)

جان - آدم خوبیست .

شلینک - خداوند اجرش را بدهد . من آدم ساده‌ای هستم ، انتظار کلمات شایسته‌ای را

از دهان من نداشته باشید . در آن فقط دندان دارم !

۴

مهمانخانه چینی صبح روز ۲۴ اوت

اسکینی . پاو یان . جین

اسکینی - (در آستانه در) اصلا در فکر اینهم نیستید که کاسپی تازه ای راه بیندازید؟
پاو یان - (توی تنود را از کشیده، سرش را تکان میدهد) رئیس کنار اسکله گردش می کند و فقط به بازرسی مسافری کشتی هاییکه به تاهی تی میروند، مشغول است.
جوانکی باروح و جان او و با ثروت او غیبش زده، شاید، بسمت تاهی تی رفته باشد. دنبال او، میگردد. تمام باقیمانده هستی اش را باینجا کشانده و انبار کرده. باید گفت که، هر ته سیگاری راهم آورده (اشاره به جین) این دخترک سه هفته است که بحساب او چیزی برای بلعیدن دریافت میکند. خواهر جوانک راهم اینجا آورده. اینکه نسبت باوجه خیالی دارد معلوم نیست. بیشتر وقتها تمام شب را تا صبح باهم حرف میزنند.
اسکینی - و گذاشتید که او شمارا بخیا بان بریزد و حال هم مخارج خودش و دنباله روهایش را میپردازد؟

پاو یان - چند دولاری که از راه حمالی ذغال در می آورد، به فامیل جوانک، که پیش

آنها منزل کرده میپردازد، ولی اجازه زندگی کردن در آنجا را ندارد. آنها از دیدنش بیزارند. جوانک بسادگی متلاشی‌اش کرده برای خودش يك مسافرت ارزان به تاهی تی دست و پا کرده و رو پشت او هم يك تنه چوب گذاشته که هر دقیقه می‌تواند به پایین سر بخورد. حداکثر تا پنج‌ماه دیگر در برابر دادگاه، راجع به چوبی که دوبار فروخته شده، با او صحبت خواهد شد.

اسکیتی - و شما خرج يك چنین کشتی شکسته‌ای را می‌دهید؟

پاویان - او احتیاج بيك شوخی داشت، به مردی مانند او آدم اعتبار می‌دهد. اگر جوانک پیداش نشود، او سه‌ماه دیگر باز اولین مرد در معاملات چوبست.

جین - (نیمه لباس پوشیده، سرگرم بزرگ کردن است) من همیشه درباره خودم اینطور فکر می‌کردم که آخر و عاقبتم، این چنین خواهد بود در يك مسافر خانه چینی!

پاویان - توهنوز هم بی‌اطلاعی که چه خیالها برایت کرده‌اند.

(صدای دو نفر از پشت پاراوان شنیده می‌شود)

ماری - چرا هی چوقت بمن دست تمیز نید؟ چرا همیشه این گونی دودزده را می‌پوشید؟ من يك دست لباس مثل لباسهایی که سایر آقایان می‌پوشند برای شما حاضر دارم... ناراحت می‌خوابم، شما را دوست دارم.

جین - هیس! گوش کنید! حالا دوباره صدایشان شنیده می‌شود.

شلینک - من قابلیت ندارم؛ چیزی از يك دختره با کره نمی‌فهمم و سالهای سال است که به بوی نژادم بخوبی آگاهم.

ماری - بله، این بد است. بد، بله، همین است،

شلینک - شما نباید اینطور خود خوری کنید، نگاه کنید: مثل اینکه بدن من بی‌حس است. این بی‌حسی حتی به پوست بدنم هم اثر می‌گذارد. پوست انسان در حالت طبیعی‌اش برای این دنیا زیاده از حد نازک است، بهمین لحاظ بشر می‌کوشد تا آنرا کلفت کند. اگر آدم می‌توانست از رشد آن پیشگیری کند، روش بی‌نقصی بود. مثلاً يك تکه چرم

دباغی شده بهمان حال باقی میماند ولی پوست آدم‌دائماً کلفت‌تر میشود.

ماری - برای این است که شما مبارزی پیدا نمیکنید؟

شلینک - مثلاً در مرحله اول، این میزنه‌نوز لبه‌ای دارد؛ بعداً، و این خوشایند نیست،

مثل اینکه این میز از لاستیک است، اما در مرحله کلفتی پوست، دیگر نه میزی و نه

لاستیکی در کار است.

ماری - از چه وقت گرفتار این مرض هستید؟

شلینک - از موقع جوانی که روی کشتی‌های پارویی «یانگ‌سه کیانگ» (۱) بودم.

«یانگ‌سه» (۲) «چونگ‌ها» (۳) را شکنجه میداد. چونگ‌ها مارا شکنجه میدادند. مردی

بود که هر وقت از روی نیمکت پارو زنها می‌گذشت صورت مارا الگدما می‌کرد.

شبه‌آدم تنبلی میکرد صورتش را کنار بکشد. ولی با کمال تعجب، آن مرد برای

انجام اینکار، هیچ وقت تنبلی نمی‌کرد. ماهم بنوبه خود گریه‌ای داشتیم که شکنجه‌دهیم،

در موقع یاد دادن شنا غرق شد، هر چند موش‌ها را از روی بدن‌های ما می‌بلعید. این‌جور

آدم‌ها، همه این مرض را داشتند.

ماری - چه موقع روی کشتی‌های «یانگ‌سه کیانگ» بودید؟

شلینک - ماصبح سحر توی کشتی‌دراز کشیده بودیم و احساس میکردیم چطور مرض

رشد میکند.

کسرم - (وارد میشود) جوانک‌ها باد بطور کامل همراه خودش برده. در سراسر

شیکاگو دیگر هیچ اثری از او نیست.

شلینک - اگر کمی می‌خواهید خوب بود. (از پشت پاراوان بیرون می‌آید) باز هم

هیچ؟

(شلینک خارج میشود. از در باز و صدای هیا هوی شهر شیکاگو که بیدار شده است شنیده میشود. فریاد

شیر فروش و صدای چرخ‌های گوشت فروش دوره گرد بگوش می‌خورد.)

(۱) Iangtse Kiang.

(۲) Iangtse.

(۳) Dschunk.

ماری - اکنون شیکاگو، با فریادش، فروش و صدای گه‌شخراش چرخهای گاری
گوشتی و روزنامه‌ها و هوای لطیف و مطبوع صبح، بیدار میشود. رفتن از اینجا و خود
رادر آب شستشو دادن کار خوبیست. بیشه و اسفالت، هر یک اثر و نشانه‌هایی دارند.
مثلاً من اطمینان دارم که در بیشه‌ای که ما بودیم، اکنون یادخنگی می‌وزد.

پاویان - جین، تو هنوز «کاتشی سموس» (۱) کوچک را بلدی؟

جین - (زاری کنان) باز هم بدتر میشود. باز هم بدتر میشود، باز هم بدتر میشود.
(شروع به جمع‌آوری میکنند. کرکره‌ها را بالا می‌کشند و اشک را کنار می‌گذارند)
ماری - من که تقریباً از نفس افتاده‌ام. می‌خواهم کنار یک مرد بخوابم ولی از عهده‌ام
ساخته نیست. زنهایی هم مثل سگ هستند. زرد و سیاه، و من نمی‌توانم. مانند اینکه
اره‌ام کرده باشند. ایندیوارها مثل کاغذ هستند. آدم‌هوایی برای نفس کشیدن ندارد.
باید همه چیز را آتش زد. «چوب‌شمع»ها کجاست. این مکان جعبه سیاهی است که
آب‌بدان داخل میشود. او، اگر شنا کنان از آن دور شوم، دو تکه خواهم بود که
هر تکه‌ام بسمتی شنا خواهد کرد.

جین - شلینگ کجاست؟

پاویان - صورت مسافرینی را که در شیکاگو با آنها ظالمانه رفتار شده است، مورد دقت
قرار میدهد.

جین - باد جنوب، کشتی‌ها بمقصد تاهی‌تی لنگرها را میکشند.

(1) Kleinen Katechismus.

کتاب آموزش اصول و رموز مذهب که بصورت سؤال و جواب مسائل را طرح میکند. درس‌شرعیات. ۴

۵

در همان مه‌مانخانه يك ماه بعد، نوزدهم یا بیستم سپتامبر
(اتاق خواب درهم و برهم يك سررا، سالن ویسکی بادیواره آینه‌ای)

کرم جورج گارگا. مانکی. پویان.

کرم - (از توی سررا روبالن حرف میزند) او بادبان نکشیده است. زوبین محکتر
از آنچه ما فکر میکردیم بندشده است. خیال میکردیم جوانک را زمین بلعیده. حالا
در اتاق شلینگ افتاده و زخم‌هایش رامی‌لیسد.

گارگا - (از داخل اتاق خواب) «من او را در رؤیا هم شوهر جهنمی خود میخوانم» شلینگ
سک. «ما از میزورخت خواب جدا شده‌ایم. اودیگر کاشانه‌ای ندارد. نامزدش سیگار
ویرجینیا دودمی کند و مبالغی کاسبی میکند که توی جورابش میگذارد.» ایسن منم!
(می‌خندد)

مانکی - (در سالن پشت دیواره شیشه‌ای) زندگی عجیب و غریب است. مثلاً من بنوبه خود
مردی را می‌شناختم که واقعا نمره يك بود. ولی زنی او را دوست میداشت. فامیل
این زن جل گرسنگی سق میزد. اودو هزار دلار در جیب داشت ولی گذاشت
که آن فامیل در برابر چشمش از گرسنگی بمیرد، چون با دوهزار دولارش آن زن را
دوست میداشت، در غیر این صورت دسترسی باو پیدا نمیکرد این منتهای پستی و رذالت

است. اما او عقل درستی ندارد.

سارما - «نگاه کنید، من يك گناهكارم. من صحرا و باغستانهای سوخته و دكانهای بی صاحب و آشامیدنیهای گرم شده را دوست داشتم. شما در اشتباهید. من آدم حقیری هستم» من با آقای شلینك اهل یو کوما ما هیچکاری ندارم!

پاویان - بله. مثلاً این چوب فروش، در قلب او هر گز اثری از عاطفه نبود، ولی يك روز بخاطر هوی و هوس، چوب فروشی اش یکجا از دستش لغزید، و حالا آن پایین ذغال حمل میکند. سابقاً دستش روی گردن تمام اهل محل بود.

کرم - ما او را اینجا نگاهداری میکنیم، مانند سگ اصیلی که توانا پیش را از دست داده. اما اگر حالا از استخوانش که خوشبختانه مجدداً آفتابی شده صرف نظر نکند، کاسه صبر ما هم لبریز خواهد شد.

سارما - «من روزی بیوه او خواهم بود که، مسلماً از هم اکنون، آن روز در تقویم نشانه گذاری شده است، و من با زیرلباسی تمیز. از دنبال جسدش خواهم رفت و در آفتاب دلچسبی، پاهارا از هم گشاد خواهم گذارد»

ماری - (با سبیدی از اغذیه وارد میشود) جورج!

سارما - چه کسی آنجاست؟ (او را می شناسید) این چه قیافه ایست مثل يك لته لکه دار!

ماری - بله .

کرم - (وارد سالن می شود) او کاملاً مست است. حالا خواهرش بملاقاتش آمده. باو گفت که لکه دار است. پیرمرد کجاست؟

پاویان - امروز می آید، من جین را باینجا خوانده ام، ظاهراً بعنوان کرم سر قلاب ماهیگیری، مبارزه با تمام قوا ادامه دارد .

جین - (سرش را تکان می دهد) من از حرفهای شما چیزی سردر نمی آورم. يك چیزی بمن بدهید بنوشم يك گیلان جین.

ماری - (خطاب به گارگا) خوشحالم که نسبت بمن عقیده بهتری داشته‌ای، و باعث تعجب شده‌است که مرا اینجایم بینی. ولی منم آن موقعی را بیاد تو می‌آورم که در «جیمی» (۱) و «راک‌تایم» (۲) با خطاطوی شلواریت، غروب روزهای شنبه باعث مباحثات زن‌ها بودی، و تنها عیب‌هایت: تو تون، ویسکی و عشق بزنها بود، که برای مرد عیب نیست. دلم می‌خواهد به آنها فکر کنی، جورج. (سکوت) چطور زندگی میکنی؟

گارگا - (آرام) اینجا شبها سرد میشود. چیزی می‌خواهی گرسنه‌ای؟

ماری - (آرام سرش را تکان میدهد و هادنگاه میکند) آخ جورج، مدتیست که گرگسها بالای سرمان پرواز میکنند.

گارگا - (آرام) آخرین دفعه کی خانه بودی؟
(ماری سکوت میکند)

گارگا - شنیده‌ام که در اینجا رفت و آمد داری.

ماری - که اینطور. پس در خانه چه کسی از آنها نگاهداری میکند؟

گارگا - (خونسرد) از این بابت میتوانم خیالت را راحت کنم. شنیده‌ام شخصی از آنها نگاهداری می‌کند. ضمناً اینرا هم میدانم که تو بچکاری مشغولی، و چیزهایی هم راجع بیک مهمانخانه چینی میدانم.

ماری - آیا خوبست که آدم اینطور خونسرد باشد، جورج؟ (گارگا باو نگاه میکند) بصورت من نگاه نکن. میدانم که تو کاتولیک هستی.

گارگا - پس شروع کن!

ماری - اورا دوست دارم. چرا حرف نمیزنی؟

گارگا - دوستش داشته باش! اینکار اورا ضعیف میکند!

ماری - از تو تقاضا میکنم، تو نباید همیشه به سقف نگاه کنی. من نمیتوانم اورا تصاحب کنم.

گارگا - این مثل فحش است!

(۱) Jimmy

(۲) Ragtime

ماری - میدانم - آخ جورج، من یکلی از پادر آمده‌ام. از اینکه نمیتوانم او را تصاحب کنم بخود میلرزم. هر وقت او را می بینم پرت و پلامی گویم.

گارما - نمی توانم صحیحش را بتو بگویم زنی که خجالتش میدهند! من یکی داشتم که ارزش یک شیشه «رم» را هم نداشت ولی میدانست که چطور مردها را بخود جلب کند! خرجی که برایش می شد، بخوبی تلافی میکرد و بلد بود که چه کاری ازش ساخته است.

ماری - تو حرفهای تندی میزنی، حرفهای تو مثل الکل تو مغز آدم شنا می کند. چنین حرفهایی خوب است؟! تو باید بدانی که خوبست یا نه. اما حالا من حرفهای تو را میفهمم.

(شلینگ وارد سر را میشود)

گرم - در نتیجه تجربیات زندگیم باید بشما بگویم: تمام بشریت باموی اسبی و پوست شاخیش، بدن بال رویاهای کاغذی از پادر آمده است. ولی هیچ چیز باندازه زندگی واقعی، کاغذی نیست!

(ماری گارما بر میگردد و بشلینگ برخورد میکند.)

شلینگ - شما و اینجا! دوشیزه گارگا؟

ماری - زنیکه عشق خودش را به مردی ابراز کند رفتارش خلاف سنت است. میخواهم بشما بگویم که عشق من نسبت بشما چیزی را ثابت نمی کند! من درخواستی از شما ندارم، و شاید اینهم کاملاً مفهومی باشد که برایم آسان نیست اینرا بشما بگویم.

گارما - (از اتاق خواب وارد سر را میشود) همین جا بمان ماری. ما با چهرههایی از زمینهای هموار بشهر پرتاب شده ایم. تو نباید سبک سر جلوه کنی. فقط باید کاری را که بدان مایلی بکنی.

ماری - همینطور است جورج.

گارما - وضع ما اینست که او مثل یک اسب کار می کند و من تنبل در منجلا بویسکی ام افتاده ام

شلینگ - فاتحین جهان، با میل و رغبت، طاق باز میخوانند.

سارما - متمولين كارميكند.

شلينك - غم و غصه‌اي داريد؟

سارما - (خطاب به شلينك) شما درست همان موقعي كه بصورتتان نگاه ميكنم، مرا ورنه انداز ميكنيد. آيا روي اسب اشتباهي شرط نبسته‌ايد؟ صورتتان پيرو شكسته شده است.

شلينك - متشكرم كه فراموشم نكرده‌ايد. فكر مي‌كردم بجنوب رفته باشيد. از شما پوزش دارم. بخودم اجازه داده‌ام باعوايد حاصله از كار دستهاي از فاميل بدبختتان نگهداري كنم.

سارما - راست مي‌گويد ماري؟ من اين را نميدانستم. (خطاب به شلينك) خودتان را توي لاک مي‌كشيد؟ بانان دادن به فاميل من از پستي و فرومايگي خودتان لذت ميبريد؟ من بشما مي‌بخندم. (از سمت چپ وارد اتاق خواب مي‌شود و دراز مي‌كشد و مي‌خندد.)

شلينك - (بدنبال او مي‌رود) بخنديد. من خنده شما را دوست دارم. خنده شما آفتاب منست. اينجا فلاكت بار بود. نديدن شما المني بود. گارگا اكنون، سه هفته گذشته است.

سارما - من بطور كلي از زندگي رضايتم داشته‌ام.

شلينك - بله، در واقع شما توي شير زندگي مي‌كنيد.

سارما - فقط پشتم از خوابيدن مثل استخوان ماهي نازك ميشود.

شلينك - چه اندازه زندگي كردن فلاكت بار است. آدم توي شيري زندگي مي‌كند

كه ضايع شده است.

سارما - در زندگي بيش از اينها كار دارم كه چكمه‌ام را بالگد كردن شما كج كنم.

شلينك - براي وجود حقير من و براي نظريه من اهميتي قائل نباشيد، اما من هنوز اينجا هستم، بايد تسليم شويد. نميشوانيد ميدان مبارزه را بدون گناه ترك كنيد.

سارما - ولي من صرف نظر مي‌كنم. اعتصاب مي‌كنم. لنگ ميندازم. آيا در گاز گرفتن شما

دندانم بسنگ خورده؟ شما گردوي كوچك سختي هستيد كه آدم بايد آنرا بخورد، در

حالی که میداند از دندانها سخت است و فقط پوست است.

شلینک - (خوشحالم) من سعی میکنم نوری را که برای اینکار لازم دارید بوجود آورم.

آقای کارگا، من خودم رادر ووشنائی قرار میدهم. (طرف روشنائی میرود)

سارما - میخواهید روح و وجدان زخم دار خود رادر اینجا حراج کنید؟ در برابر

زجر و مصائب سخت شده اید؟ زیاد سخت؟

شلینک - گردورا گاز بگیرید.

سارما - بموضع قبلی من باز میگردید. مبارزه شما يك مبارزه ماوراء الطبیعه است ولی،

درمیدان مبارزه يك ميز قصابی بجا میگذارید.

شلینک - منظورتان موضوع خواهرتان است؟ آنچه را شما بادستهایتان پوشانیده اید

من قصابی نکرده ام.

سارما - من فقط دو تادست دارم. آنچه برای من انسان است شما بعنوان يك تکه گوشت

می بلعید. شما منشاء کفکی را بمن می نمایانید درحالی که آنرا از بین می برید افراد

خانواده ام را بصورت منتشاء کمک در می آورید. از خیره من زندگی میکنید. من

لاغرتر و لاغرتر میشوم، و در ماوراء الطبیعه غرق میشوم! و شما جسارت میکنید با همه

اینها، توی صورت من قی کنید!

ماری - خواهش می کنم جورج، نمیتوانم بروم؟ (خودش راعقب میکشد)

سارما - (او را جلو میکشد) برعکس! تازه شروع کرده ایم راجع به تو صحبت کنیم.

تازه چشم من بتو افتاده است.

شلینک - بدبختی من اینست که بجاهای نرم پا میگذارم، ارزش تمایلاتتان را وقتی

درک میکنید که طرف تمایلتان درمرده شوزخانه دراز کشیده، و این برای من احتیاجی

بشمار میرود که شما زابا تمایلاتتان آشنا سازم. آقا خواهش میکنم ادامه دهید

کاملاً حرفهایتان را درک میکنم.

سارما - ولی منکه برای قربانی کردن آماده ام ابائی که ندارم؟

ماری - تو باید بگذاری من بروم. از اینجا وحشت دارم.

سارما - بیا باید اینجا! (بطرف سرسرا میدود) تا فامیلی تشکیل بدهیم!

ماری - جورج!

سارما - همینجا بمان! (وارد میشود) آقا، شما هم مثل یکنفر انسان شرکت کنید!

شلینک - یک لحظه هم خودداری نمیکنم.

سارما - (خطاب به ماری) تو این مرد را دوست داری؟ او در برابر تو منقعی نمیماند؟

(ماری گریه میکند)

شلینک - امیدوارم نسبت به توانایی خودتان اشتباه نکنید. (به اتاق خواب باز میگردد)

سارما - غصه اش را نخورید. این پیشرفتی خواهد بود. امروز غروب پنجشنبه است

اینطور نیست؟ اینجا هم مهمانخانه چینی است اینهم خواهر من ماری گارگاست، درست

است؟ (بخارج میدود) ماری بیا! خواهر من! این آقای شلینک اهل یو کوها ماست و میخواهد

چیزی بتو بگوید.

ماری - جورج!

سارما - (میرود و چیزی را برای نوشیدن می آورد) «من به خطه شهر گریختم، جاییکه

بین بتهای خارارغوانی رنگ، زنهای سفیدپوش بادکوپوزهای کج و نازنجی شان کز

کرده اند»

ماری - دارد شب میشود، و من میخواهم امروز حتما بخانه بروم.

شلینک - اگر مایل باشید شمارا همراهی خواهم کرد.

سارما - «موهایش چون پوششی نهایت نازک و برنک سیاه لاک زده بود. باد آثار و لگدی

و مستی شبانه و قربانی در هوای آزاد را، از چشمهایش زدوده بود.»

ماری - (آهسته) تمنایم کنم، در اینباره از من خواهش نکنید.

سارما - «لباس نازکش چون پوست مادر رخسندگی داشت، گویی همواره خیس از

باران است که روی اندام تحریک شده اش کفک میزند»

شلینک - در واقع از شما استعفا کردم. من در برابر هیچکس رازی ندارم.

سارما - «این لباس، اورا تاروی ناخنهای پایش که گویی در آنها مس گذاخته‌اند، کاملاً میپوشاند، بدین لحاظ «عذرا» (۱) در آغوش ابرها بجای خواهرش رنگ رخسار میبخت» (برمیکرد و به شلینک یک گیلاس میدهد) نمیخواهید بیاشامید؟ بنظر من لازم داشته باشید.

شلینک - شما چرا میاشامید؟ کسانی که می‌آشامند در غم هستند.

سارما - گفتگو کردن با شما تقریبی است. وقتی من میاشامم نیمی از افکارم از من دور می‌شوند. افکار را بزمین روانه میکنم و خود را سبکتر احساس مینمایم. بیاشامید!

شلینک - میلی با شما دیدن ندارم فقط اگر شما مایلید.

سارما - من از شما دعوت می‌کنم و شما امتناع میکنید...

شلینک - خودداری نمیکنم، آخر من تنها یک مغز دارم.

سارما - (بعد از لحظه‌ای) معذرت می‌خواهم نصف کنیم: شما هم از مغزتان چیزی بکاهید. وقتی آشامیدید، آنوقت دوست خواهید داشت.

شلینک - (بطور تشریفاتی می‌آشامد) وقتی بیاشامم، دوست خواهم داشت.

سارما - (بسمت اتاق خواب فریاد میزند) ماری، می‌خواهی یک گیلاس بیاشامی؟ نه؟ چرا یک صندلی بر نمیداری بنشینم؟

پاویان - (خطاب به گارگا) خفه شو! من تا بحال بحر فهای آنها گوش میدادم. حالا دیگر ساکت شدند.

سارما - (خطاب به ماری) این سوراخی سیاه است. حال چهل سال خواهد گذشت. من نخواهم گفت نه. زمین دهان باز خواهد کرد. گنداب روها خود را مینمایانند ولی تمایلات آنها بسیار ضعیف است. چهارصد سال از صبح تا شب در رویا دربارا دیده‌ام، در چشم‌هایم بارشوروزیده. چه اندازه ساده بود! (مینوشد)

شلینک - (بافروتنی) دوشیزه گارگا، من از شما تقاضای ازدواج دارم. لازم است با کمال حقارت خودم را برابر شما بر زمین اندازم؟ از شما خواهش میکنم همراه من بیایید. شما

منظور حضرت مریم است. Madonna (۱)

رادوست دارم.

ماری - (به سالن میدود) کمک کنید! اینها مرا میفروشند!

مانکی - زیبای من، من اینجا هستم!

ماری - میدانم جاییکه من باشم شما هم هستید.

سارما - نسیمی در دیوار تیغه‌ای، باشکوه تمام شکافهائی باز میکند.

شلینک - (نمره میزند) از بار بیرون بیاید، ماری گارگا، اگر اینطور مایلید.

(ماری از سالن خارج میشود)

شلینک - از شما استدعا میکنم خودتان راضی نکنید دوشیزه گارگا.

ماری - من میخواهم به کلبه‌ای بروم که در آن هیچ چیز وجود ندارد. دیگر چیز

زیادی نمیخواهم، پات، و بشما قول میدهم که دیگر هرگز چنین چیزهایی نمیخواهم.

سارما - آقای شلینک از شانس خودتان دفاع کنید.

شلینک - ماری گارگا به سالهایی فکر کنید که سپری نمی‌شوند، و فکر کنید که

اکنون خواب آلودید.

مانکی - همراه من بیاید، چهارصد پوند پول دارم این برای زمستان سقفی است. ادا و

اطوار هم فقط در تماشاخانه وجود دارد.

شلینک - از شما خواهش می‌کنم، ماری گارگا، با من بیاید، اگر اینطور مایلید. من

باشما مانند همسر رفتار خواهم کرد و در خدمت شما خواهم بود، و اگر زمانی باعث

ناراحتی شما شدم، بی آنکه جلب توجهی کنم، فوراً خودم را بدار خواهم زد.

سارما - دروغ نمی‌گوید، مسلماً دروغ نمی‌گوید. اگر با او بمانی از این چیزها بر خوردار

خواهی شد.

ماری - پات، از شما می‌پرسم، اگر من شما را دوست نداشته باشم، شما را دوست خواهید

داشت؟

مانکی - فکر میکنم. هیچ کجا بین زمین و آسمان نوشته نشده که شما مرا دوست

نخواهید داشت، خوشگلکم!

سمارما - توهستی جین. کو کتلها راسر میکشی؟ دیگر هر گز آنقدرها بخودت شباهتی نخواهی داشت؟ همه چیزت رافروخته‌ای؟

جین - بیرونش کن، پاویمان. من نمیتوانم قیافه‌اش را ببینم. او مزاحم منست. اگر هم من دیگر آن دختری نیستم که در شیرو عسل زندگی میکند، لزومی ندارد مسخره‌ام کنید، پاویمان.

پاویمان - استخوان دماغ کسی را که بگوید، تو یك «نالش کهنه» هستی، خوردخواهم کرد.

سمارما - بتو هم چیزی برای خوردن دادند؟ حالا صورتت مثل بستنی لیموترش از هم وارفته. قسم به شیطان، تو جل‌های قشنگی تن کرده بودی، مثل یکی از آنها که جلوی آپراخانه راه می‌روند و حالا علاوه بر این مثل اینکه پودرسیاه زده‌ای. ولی از این بابت از تو متشکرم که پپای خودت نیامدی، وقتی فقط مگسها کثیفت کرده بودند، مرغ مست من. ماری - پس برویم. شلینک با کمال میل این خدمت را در حق شما می‌کردم، ولی نمیتوانم. این از روی افاده نیست.

شلینک - بمانید، اگر مایلید! من درخواستم را دیگر تکرار نخواهم کرد، اگر اینطور مایل باشید، ولی نگذارید این چاهک شما را در خود فرو کشد. مکانهای بسیاری وجود دارد، از یک مرد خود را کنار بکشید.

سمارما - بدرد یک زن نمی‌خورد. ول کنید شلینک! متوجه نیستید چه فکر میکند؟

اگر تو هم جین، سققی برای زمستان انتخاب می‌کردی، هنوز بین پیراهن‌ها نشسته بودی.

شلینک - قبل از اینکه عشق بورزید، بنوشید ماری گارگا!

ماری - پات، بیاید. اینجا مکان خوبی نیست. جورج این زن توست؟ این همان است؟ خوشوقتیم که او را یکبار دیگر می‌بینم. (همراه مانکی خارج میشود.)

شلینگ - (بدنبال او فریاد میزند) از شما دست نمی‌کشم. وقتی درك کردید باز بیایید!

پاویان - آقایان! يك گالش که زیاده از حد گشادست! (می‌خنند)

سارما - (بایك شمع شلینگ را روشن میکند) وضع قیافه شما خوبست. من با آرزوهای پسندیده شما مشغول می‌شوم.

شلینگ - قربانیهای هر دو طرف قابل اهمیت است. برای مسافرت به تاهای تی بچند کشتی احتیاج دارید؟ لازم است که پیراهن خودم را بعنوان بادبان برایتان بالابکشم، یا پیراهن خواهرتان را. مسئولیت سرنوشت خواهرتان را بعهده خودتان می‌گذارم. شما چشمهای او را در اینباره باز کردید که او تا ابد بازیچه‌ای در دست مردها خواهد بود! امیدوارم، من مانع انجام کاری نشده باشم. چیزی نمانده بود که او را بصورت دختری با کمره بدست آورم، در حالیکه شما ته‌مانده‌ای را برای من معین کردید. ضمناً فامیلتان را هم تنهامی‌گذارید. فراموش نکنید! حالا دیدید که چه راقربانی می‌کنید.

سارما - حالا دیگر می‌خواهم همه راقطعه قطعه کنم. این را میدانم. آماده‌ام که از شما پیش بیا فتم. می‌فهمم که چرا شما با در آمد ذغال کشتی آنها را چاق و فربه کرده‌اید. نمی‌گذارم از این شوخی محروم کنند. (اشاره به جین) این حیوان کوچک را هم که برایم نگاهداری کرده‌اید، اکنون تحویل می‌گیرم.

جین - اجازه نمیدهم بمن توهین شود. من در این دنیا تنها هستم و زندگیم را خودم تامین می‌کنم.

سارما - و حال از شما تقاضا دارم، آن پولی را که از فروش مجدد چوبها عاید شده، بمن تحویل دهید. امیدوارم آنرا نگهداری کرده باشید. اکنون موقع تحویل آنست. (شلینگ پول را بیرون می‌آورد و با او میدهد)

سارما - من کاملاً مستم، شلینگ، ولی با آنکه مستم، ایده خوبی دارم که بسیار جالبست (با جین خا ج میشود)

پاویان - این آخرین پولتان بود. از کجا آورده بودید؟ شما مورد بازخواست قرار خواهید گرفت. شرکت بردست و شریك، درخواست حمل چوبهایی که پولش را

پرداخته، دارد.

شلیناک - (بی آنکه باو گوش کند) یک صندلی (حاضرین صندلیها را اشنال کرده اند و ارجا بلند نمیشوند) برنج و آب من !
گرم - آقا، برای شما دیگر اینجا برنج وجود ندارد. حساب شما بسته شده است.

۶

کنار دریاچه همیشه‌یگان

پیشه آخر سپتامبر

شلینک . ماری

ماری - مثل اینکه به درختها گه آویزان کرده‌اند. آسمان تادسترس آدم نزدیک است و با اینحال مرابی تفاوت میگذارد. سردم است. مثلیک گریک نیمه یخ زده‌ام نمیتوانم بخودم کمک کنم .

شلینک - اگر این بشما کومک میکند، شما را دوست دارم .

ماری - دیگر ازین رفته‌ام. چطور عشق من، به ثمره تلخی مبدل شده است. دیگران وقتی عشق میورزند. سعادت مندند، ولی من اینجا پشورده می‌شوم و خون دل می‌خورم. جسمم لکه دار شده است .

شلینک - بگوئید چگونه از پادر آمده‌اید، بیان آن شما را آرام میکند .

ماری - بامردی در رختخواب افتادم که مانند حیوانی بود، هر چند در سراسر اندامم کریخ بودم، چندین بار خود را در اختیار او گذاشتم و نتوانستم خودم را گرم کنم. او در آن بین توتون ویر جینیا دود می‌کرد. یکه ملاح! وسط آن دیوارها تمام مدت بشما عشق میورزیدم و بهمین جهت چنان از خود بیخود شدم که او آنرا ناشی از عشق تصور کرد

و در صدد بر آمدن آرام کند. در ظلمت بخواب رفتم. من بدهی بشما ندارم و با وجود این وجدانم نعره میزند که جسم را که مال شماست و شما آنرا شرم زده کرده اید، لکدار ساختم.

شلینک - باعث تاسف است که شما یخ کرده اید. فکر کردم هوا گرم و تاریک است. نمیدانم مردان این سرزمین به معشوقه هایشان چه میگویند. اگر بشما کمک میکند: شما را دوست دارم.

ماری - بی اندازه ترسو و جبونم. شجاعتم با بیکارتم از بین رفته.

شلینک - خودتان را از این تنک خواهید شست.

ماری - شاید لازمست سر آب بروم، آقانمی توانم، هنوز حرفهایم تمام نشده است. اوه، این شك و تردید! این قلبی که نمیتوان آرامش ساخت! من فقط نیمی از هر چیز هستم. دوست هم ندارم، تنها خودستایی است آنچه شما گفتید شنیدم. کرنیستم و گوش دارم، ولی یعنی چه؟ شاید در خوابم، بیدارم خواهند کرد و شاید من اینطورم که هر کاری که ناسزا بشمار میرود انجام میدهم، تازیرسقفی بیابم و خودم را فریبدهم و چشمهایم را به بندم.

شلینک - بیایید برویم، اینجا سرد میشود.

ماری - اما شاخ و برگها گرم هستند و در برابر آسمان که زیاد نزدیک شده، خوبست (بیرون میروند)

مانکی - (وارد میشود) ردپایش با اینجامنتهی میشود! در این سپتامبر آدم باید ذوق زیادی داشته باشد. اکنون خرچنگها جفت گیری میکنند، نعره عاشقانه گوزنها در جنگل طنین میندازد و شغالها را میشود شکار کرد. ولی پنجه پاهایم یخ کرده و من جورابهای سیاه را در روزنامه می پیچم. مکانیکه منزل اوست از همه بدترست. اگر اکنون در میکده ای چرب، مثل يك استخوان ماهی در گوشه ای افتاده، دیگر هرگز پیراهن تمیزی به تن نخواهد دید. این کار لکدار میکند! اوه پات مانکی بودله، من تورا بداد گاه صحرائی فرامیخوانم! ناتوانتر از آنم که از خود دفاع کنم، پس به حمله

میپردازم. این ناکس، با پوست و پرش بلعیده و بادعا هضمش تسریع خواهد شد.
گر کسها تیرباران خواهند شد و در موزه مانگی بودله آویزان میشوند. برررر! حرف!
جملات تو خالی! (شلولی از جب بیرون میکشد) این سردترین جوابهاست! خوک پیر،
دنبال زنی در انبوه جنگلی سرگردانی! چهار دست و پا شو! لعنت بر تو، این بیشه خود کشی
است! مواظب باش پات، آن زن وقتی از پا در آید کجا میرود؟ بگذار زمین پات، کمی دود
کن، لقمه‌ای بخور، این را در جیب بگذار! قدم رو! (بیرون میرود)

ماری - (با شلینگ بر میگردد) این در برابر خدا و بشریت ناشایست است. من باشما
نخواهم آمد.

شلینگ - اینها احساساتی پوشیده است. شما باید دلخواهتان را بر آورد کنید.

ماری - نمی توانم، مراقبانی میکنید.

شلینگ - شما باید همواره سرتان را روی شانه مردی بگذارید، فرق نمی کند روی
شانه چه کسی.

ماری - من مال شما نیستم.

شلینگ - نمی توانید تنها زندگی کنید.

ماری - بچه سرعت مرا تصاحب کردید، مثل اینکه از دستتان خارج میشدم. چه اندازه
این کارتتان شبیه به از خود گذشتگی است.

شلینگ - شما چون ماده سگ دیوانه به بیشه دویده اید و مثل ماده سگ دیوانه بیرون میدوید

ماری - همینطور است که شما میگویید؟ همیشه همانطور است که شما میگویید. شما را

دوست دارم. هرگز اشتباه نکنید که شما را دوست دارم. چون ماده سگ دیوانه دوست

دارم. شما این را میگویید، ولی حال پولش را بپردازید. بله، دلم میخواست که پولش

را دریافت کنم. اسکناسهایتان را بدهید میخوام با آنها زندگی کنم. من لوندم!

شلینگ - صورتتان تراست شما لوندی!

ماری - بی آنکه مسخره ام کنید، پول را بدهید. بمن نگاه نکنید. این تری اشک

نیست، بلکه اثره است .

(شلینک اسکناسهارا باومیدهد)

ماری - از شما تشکری نمیکنم، آقای شلینک اهل یو کوها ما! این یک معامله سر به سر

است . لازم نیست هیچکس تشکر کند .

شلینک - از اینجا بیرون بروید، اینجا دیگر چیزی عایدتان نمیشود . (خارج میشوند)



اتاق نشیمن خانواده گارگا

بیست و نهم سپتامبر ۱۹۱۲

اتاق بامبلهای نوتزین شده جان گارگا. ماهه. جورج. جین. آمانکی. همگی برای سور
عروسی لباسهای نو برتن دارند.

جان - از وقتی آن مرد، که اینجا کسی رغبت صحبت کردن درباره او را ندارد، که
پوست دیگری دارد؛ اما برای فامیل آشنایش به منطقه زغال می رود و برای آن فامیل
شب و روز کار میکند، از وقتی آن مرد با پوست دیگر در منطقه زغال دستش را بالای سرما
گرفته؛ اینجا هر روز و از هر جهت وضع بهتر میشود. امروز بی آنکه اطلاعی داشته
باشد برای پسرما، جورج، عروسی را ممکن ساخته که مناسب باشن، شخصیت اول
یک مؤسسه بزرگ است. کراواتهای نو، لباسهای سیاه، کمی بوی ویسکی از لای
دندانها و بین مبلهای نو!

ماهه - عجیب است که آن مرد در منطقه زغال سنک، با حمالی زغال اینقدر درآمد دارد.
گارگا - این منم که درآمد دارد.

ماهه - شما شبانه عروسی کردید. کمی عجولانه نبود، جین؟

جین - برف ممکن است آب شود؛ آنوقت چطور میشود و قرعه بفال کسی اصابت

میکند که حق او نیست. این وضعی است که بیشتر وقتها پیش میآید.
ماه - اهمیت ندارد که حقی وجود دارد یا نه، بلکه موضوع اصلی اینست که آدم
صرف نظر نکند.

جان - حرف مفت! استیکت را بخور و به عروس دست بده!

سارا - (مچ دستش را میگیرد) این دست خوبی است. اینجا خودم را آسوده احساس میکنم.
ممکن است کاغذهای دیوار کنده شوند، اما من لباس نومی پوشم و «استیک» میخورم، گچ
را مزه مزه میکنم. ملاطبه کلفتی یک بند انگشت زوی من ریخته ولی یک پیمانومیبینم.
بالای عکس خواهر عزیزمان ماری گارگامتولد بیست سال قبل در دشت هموار، حلقه
گلی آویزان کنید. «گل مینا» (۱) را زیر سرپوش شیشه‌ای بگذارید. نشستن در اینجا
خوبست، دراز کشیدن در اینجا خوبست، باد سیاه تا اینجا نفوذ نمیکند.

جین - (از جا بلند میشود) جورج، تو را چه میشود؟ تب‌داری؟

سارا - حال من در تب خوشترست، جین.

جین - جورج مدام فکر میکنم چه خیالی درباره من کرده‌ای،؟!

سارا - مادر، چرا رنگت پریده؟ فکر میکنم پسر گمشده‌ات باز زیر سقف شما کز
کرده. چرا مثل نقشهای گچی دیوار در اطراف ایستاده‌اید؟

ماه - فکر میکنم این مبارزه است که درباره آن حرف می‌زنم.

سارا - مگس‌دار مغز من لانه کرده‌اند، اینطور نیست؟ میتوانم آنها را دور کنم.
(شلیک وارد میشود)

سارا - آخ مادر، یک استیک و یک گیل‌اس ویسکی بردار و به مهمانان که خوش آمده

است تعارف کن! آخر من امروز صبح ازدواج کرده‌ام. زن عزیزم شرح بده!

جین - من و شوهرم امروز خیلی صبح‌رود یکسره از توی رختخواب پیش «شریف»
رفتیم و باو گفتیم: آدم میتواند اینجا عروسی کند؟ او گفت: جین من تو را می‌شناسم
مایلی همیشه نزد شوهرت بمانی؟ ولی من که دیدم او مرد خوبیست و ریش دارد و مخالفتی

فنا ناپذیر. نام بعضی گیاهها که گل آنها یاد می‌ماند. گل مینا - گل آهار. م Immortelle (1)

هم بامن ندارد، باو گفتم: زندگی عیناً آن چیزی نیست که شما معتقدید .
شلینک - کارگا، بشما تبریک میگویم. شما انتقام جوهستید .

کارگا - وحشت زشتی در لبخندتان مشهودست! حق دارید.. (خطاب به سایرین) اینطور غذا را
نبلعید! وقت دارید! (خطاب به شلینک) ماری کجاست؟ امیدوارم زندگیش تامین باشد.
رضایت او باید کامل باشد! متأسفانه در این لحظه برای شما صندلی نیست، شلینک. یک
صندلی کم است. اما گذشته ازین مبلمان نوو کاملی است. به پیانو توجه کنید! ما یلم
شب را اینجا بین فامیلیم بگذرانم. من به سن و سال تازه ای قدم نهاده ام. فردا مجدداً پیش
سی. مینس، به کتابخانه خواهیم رفت .

ماه - آهای جورج! مثل اینکه زیادی حرف میزنی!

کارگا - می شنوید، فامیل من میل ندارد که من دیگر باشم مربوط باشم، آشنایی ما
پایان رسیده، آقای شلینک. این آشنایی بسیار مثر ثمر بود. این مبلمانها برای خودشان
حرف میزنند. لباسهای همه اعضا فامیلیم در کمال وضوح صحبت میکنند. پول نقد هم
موجودست. از شما متشکرم.

شلینک - اجازه دارم از شما تقاضای یک لطف دیگر هم بکنم، در کار مربوط به خودم؟ من
اینجا نامه ای از شرکت بروست و شریک دارم. روی آن مهر دادگاه استان ویرجینیا را
می بینم. ضمناً یادآور میشوم که هنوز آن را باز نکرده ام. اگر اینکار را بکنید، مننتی
بمن گذارده اید. هر چه باشد، از دهان شما هر اطلاعی، هر اندازه هم نامطلوب باشد باز
خوشایندست. (کارگانامه را میخواند) حال یک اشاره انگشت در این موضوع مربوط.
بشخص من نهایت باعث آسودگی خاطر من خواهد شد .

ماه - جورج چرا چیزی نمیگویی؟ چه خیالی داری جورج؟ باز از قیافه ات پیداست
که نقشه ای در پیش داری. از هیچ چیز این اندازه وحشت ندارم. شما پشت افکار تان
مثل اینکه پشت پرده ای از دود نشسته باشید، می نشینید، مامثل حیوان حاضر برای
سلاخی انتظار میکشیم. شما میگویید: صبر کنید، میروید و بر میگردید و آدم شمارا

باز نمی‌شناسد و ما نمی‌دانیم با خودتان چه کرده‌اید. نقشه‌ات را بمن بگو و اگر آنرا
 نمیدانی، اقرار کن تا من هم بتوانم وضع خودم را با آن جور کنم. منم باید سالهای
 زندگانیم را تقسیم کنم. چهار سال در این شهر ساخته شده از آهن و کثافت! اوه جورج!
 ۳۳- می‌بینی که سالهای بدمان، بهترین سالها بودند و اکنون بی‌پایان می‌رسند. بمن
 چیزی نگو. پدر و مادر من، و توجین، زن من. من تصمیمم را گرفته‌ام که بزندان بروم.
 جان - چه می‌گویی؟ این چشمه‌ایست که پول شما از آنجا می‌جوشد؟ اینکه تو پایان
 زندگیت را در زندان خواهی گذراند، وقتی پنج‌ساله بودی، روی پیشانی‌ت نوشته شده
 بود. من نپرسیدم چه اتفاقی بین شما دو نفر روی داده، و همواره اطمینان داشتم که کثافت
 است. شما زمین زیر پایتان را گم کرده‌اید. پیانو خریدن و بزندان رفتن، سبب سبب
 استیک بخانه کشیدن و هستی خانواده‌ای را بیاد دادن، این برای شما یک چیز نیست.
 ماری، خواهرت کجاست؟ (کتر را از تن در می‌آورد و روی زمین پرت میکند) این کت منست.
 با رغبت و میل نپوشیده بودم. عادت کرده‌ام هر تحقییری که این شهر برای من در بر دارد
 تحمل کنم.

جین - چه مدت طول خواهد کشید، جورج!

شلینگ - (خطاب به جان) چوبی دوبار فرود خسته شده است. البته جزای چنین کاری زندان
 است، زیرا «شریف» توجهی به اوضاع و احوال ندارد. من، دوست شما، میتوانم برای
 «شریف» بعضی مطالب را بهمان تمیزی اظهار نامه مالیاتی «استاندارد اویل» (۱) تشریح کنم
 اکنون آماده برای گوش دادن به حرفهای پسران هستم، آقای کارگا.

جین - جورج نگذار با حرف متحرفت کنند. بی‌هر نوع ملاحظه. کاری کن که
 صلاح میدانی. من، زنت، در مدتی که اینجانیستی مخارج زندگی را تأمین خواهم کرد.
 جان - (صدای بلند می‌خندد) این می‌خواهد مخارج زندگی را تأمین کند! کسی که تازه
 دیروز از توی خیابان جمعش کرده‌اند! مقباید با پول گناه روزگار بگذرانیم!

شلینگ - (خطاب به کارگا) شما اشاره کردید که قلبتان نزد فامیلتان است، شما آرزو

دارید بین این مبلها شبهایتان را بگذرانید، در اینحال بعضی از افکاتارن متوجه من خواهند بود، متوجه رفیقی که مشغول است همه سنگها را از سر راه شما و فامیلتان برچیند. من آماده ام شمارا برای فامیلتان نگاه دارم .

ماه - تو نباید بزندان بروی جورج !

گارگا - میدانم که تو این رانمی فهمی، مادر. چقدر مشکل است که به انسانی ضرر رساند و او را نابود کرد، در واقع ممکن نیست. دنیای ما نهایت فقر است. ما اکنون باید با تمام قوا کار کنیم و عوامل مبارزه را بسوی آنها پرتاب کنیم .
چین - (خطاب به گارگا) حالا توداری فلسفه میبافی در حالی که سقف بالای سرمان در شرف پوسیدن است .

گارگا - (خطاب به شلینک) اگر سراسر جهان را و چین کنید، ده نفر آدم بد خواهید یافت ولی يك عمل بد نخواهید یافت. انسان فقط بواسطه علت های بی اهمیت نابود میشود .
نه، حال حسابم را تسویه میکنم و زیر صورت حساب خط میکشم و سپس میروم .
شلینک - فامیل شما میخواهد بداند که آیا نسبت با آنها علاقه ای دارید. اگر آن را نگاه ندارید خواهد افتاد. فقط يك کلمه، گارگا .

گارگا - من آزادی را بهمگی شما میبخشم .

شلینک - روی حسابی که کرده اید، خواهید گنیدید. دیگر عده زیادی نیستند و ممکن است همه آنها مانند شما علاقمند به تسویه حساب شوند و بخواهند و میزی کثیف را پاره کنند و ته سیگارها را از لباسشان بیرون بریزند. ممکن است همگی آنها بخواهند از شما تقلید کنند، آزاد باشند و ناپاک در لباسی، منزله جلوه کنند .
ماه - ساکت باش جورج. همه اینها که او میگوید صحیح است .

گارگا - عاقبت، وقتی چشمهایم را در نور سفید رنگ، تنگ میکنم میتوانم بعضی چیزها را ببینم. اما صورت شما را، آقای شلینک، نه. شاید اصلا صورتی ندارید .
شلینک - چهل سال را کثیف دریافتید و این آزادی بزرگی خواهد بود .

مارسا - همینطور است. برف میخواست بیارد ولی زیاده از حد سرد بود. باز ته مانده‌ها
آشپزخانه خورده خواهد شد. باز سیر نخواهند شد، و من، من دشمنم را بزمین
خواهم کوفت.

جان - از وقتی تو را دیده‌ام، چیزی جز ضعف مشاهده نمی‌کنم. برو و ما را تنها بگذار.
چرا نباید این مبهارا از اینجا ببرند؟

مارسا - من جایی خوانده‌ام که، جویبار کوچکی با سلسله جبال بمبارزه برمیخیزد. و
من هنوز هم کمال میل را دارم صورت شما را ببینم، شلینک. صورت منحوس چون شیشه
مات و نامشهود شمارا.

شلینک - دیگر میلی به حرف زدن با شما ندارم. سه سال! برای یک مرد جوان حکم باز
کردن ذری را می‌کند! اما برای من! از شما نفعی عاید نمیشد، اگر تسلائی بشما میدهد.
ولی اکنون که باز خود را در شلوغی شهر قاطی خواهم کرد و به کسب و کارم، مانند قبل
از آمدن شما، مشغول خواهم شد، اثری از غم در من باقی نمی‌گذارد (خارج میشود)
مارسا - حال فقط باید به پلیس تلفن کنم. (خارج میشود)

جین - من به بارمه‌مانخانه چینی می‌روم، علاقه‌ای بدیدن پلیس ندارم. (خارج میشود)
ماه - ضمناً باید بگویم ماری هم دیگر بر نمی‌گردد!

جان - این را باید بحساب خودش بنویسد. ازومی دارد وقتی گناهکارند، آدم با آنها
کمک کند؟

ماه - پس چه وقت باید با آنها کمک کرد؟

جان - اینقدر حرف نزن!

ماه - (کنار او مینشیند) میخواستم پیرسم حالا چه خیالی داری؟

جان - من؟ هیچ. این دوره بپایان رسیده.

ماه - فهمیدی که جورج چه می‌خواهد با خودش بکند؟

جان - بله، تقریباً. و این برای ما دیگر بدتر است.

مائه - از کجا میخواهی زندگی را بگذرانی؟

جان - از پولی که هنوز هم داریم، و از پیانو که فروخته خواهد شد.

مائه - پیانو را از ما پس خواهند گرفت چون از راه نامشروعی بدست آمده است.

جان - شاید به اهیو (۱) برگردیم. بالاخره یک کاری خواهیم کرد

مائه - (برمیخیزد) جان میخواستم چیزی بتو بگویم، ولی نمیشود. باور نمی‌کردم که

ممکن است یک نفر آدم بطور ناگهانی ملعون شود، تصمیم در آسمان گرفته میشود. یکروز

غاریست و هیچ تفاوتی با همیشه ندارد. در این روز بعد آدم ملعون است.

جان - چه خیالی داری؟

مائه - حال کار بخصوصی خواهم کرد، جان، علاقه مفراطی باینکار دارم. فکر نکن که

این یا آن دلیل را دارد. کمی دیگر ذغال توی بخاری میریزم، غذای شب را هم در

آشپزخانه میگذارم. (خارج میشود)

جان - مواظب باش شبح یک کوسه ماهی در پلکان تو را نبعد!

پیشخدمت - (وارد میشود) آقای گارگا از آن پایین یک «گروگی» (۲) برای شما دستور

داده، میل دارید در تاریکی بنوشید یا اینکه لازم است چراغ را روشن کنم؟

جان - طبیعتاً در روشنایی.

(پیشخدمت خارج میشود)

ماری - (وارد میشود) سخنرانی نکن! من پول آورده‌ام!

جان - جسارت آمدن باینجا را داری؟ این فامیل فحجوبی است! این چه قیافه ایست؟

ماری - قیافه من خوبست، اما شما این مبلهای نورا از کجا آورده‌اید؟ پول گیرتان

آمده؟ من هم پول گیرم آمده.

جان - پول را از کجا آورده‌ای؟

ماری - میخواهی بدانی؟

جان - بده اینجا! شماها مرا با گرسنگی باینجاها کشانده‌اید.

ماری - بنابراین، با وجود مبلهای تو باز این پول را میگیری. مادر کجاست؟

(۱) ohio

(۲) Grog

نوعی مشروب گرم، مخلوط از چای و روم.

جان - متمردين دربر ابرديوار گذاشته ميشوند .

ماری - اوراهم به خيابان فرستاده ای ؟

جان - وقیح باشید، توی کوچه غلت بزنید، گروگ بنوشید، اما من پدرتان هستم و نباید از گرسنگی بمیرم .

ماری - کجارتفه ؟

جان - توهم ميتوانی بروی. من باين عادت کرده ام که تنهايم بگذارند .

ماری - چه موقع از اينجا بيرون رفت .

جان - در آخر عمر محکوم به بیچارگی هستم و باید آب دهان بچه هایم را لیس بزنم، ولی نمی خواهم با گناهان شان کاری داشته باشم. فکرش را هم نمی کنم که تورا بیرون بیاندازم .

ماری - پول را پس بده. مال تو نبود .

جان - خیالش را هم نمی کنم. اگر مرا در گونی بدوزند باز تقاضای يك پوند تو تون میکنم .

ماری - خدانگهدار . (خارج میشود)

جان - اينها بهیچ کس چیزی بیش از آنچه در پنج دقیقه گفته میشود، برای گفتن ندارند. بیش از این دروغ ندارند. (سکوت) بله، بعد از دو دقیقه راجع بهمه چیز که باید گفته شود سکوت میشود .

ماری - (بر می گردد) مادر کجاست؟ بیرون رفته؟ خیال می کرد من دیگر بالانمی آیم؟ (میدود بیرون و باز می گردد) اولیاس دیگرش را هم برداشته. دیگر بر نخواهد گشت .

(کنار میز می نشیند و نامه ای را با صدای بلند مینویسد) باز پرسهای (۱) محترم! توجه شما را به سی . شلینگ، چوب فروش مالایایی جلب میکنم. این مرد دنبال زن من، جین کارگا افتاده و به خوهر من 'ماری کارگا' که پیش او خادمه بوده، به عنف تجاوز کرده . امضاء، جورج کارگا، درباره مادرم چیزی نخواهم نوشت .

جان - این تجزیه و نابودی فامیل ماست .

۳۳۳ - این نامه‌های نویسم و این سند را اینجادر جیبم میگذارم تا بتوانم همه چیز را فراموش کنم؛ و بعد از سه سال، چون سه سال مرا حبس خواهند کرد، هشت روز قبل از خلاص شدنم، این سند را در اختیار روزنامه‌ها خواهم گذارد؛ تا زمانی که من مجدداً بدین شهر وارد میشوم، اثر این مرد از این شهر بکلی نابود شود و از برابر چشم پنهان بماند او بواسطه نعره و هیاهوی لینچ کننده‌ها (۱) از خلاصی من مطلع خواهد شد .

(۱) Lyncher.



دفتر خصوصی سی . شلینک

روزیستم اکتبر ۱۹۱۵ ساعت يك بعد از ظهر

شلینک - يك منشی جوان.

شلینک - (دیگته میکند) بهدوشیزه ماری گارگا، که تقاضای استخدام بعنوان دفتردار کرده است جواب بدهید، که من نه با او و نه با هیچیک از اعضای فامیل او دیگر هرگز مایل نیستم کاری داشته باشم... به شرکت «استانداردای میلین» (۱) آقایان محترم، امروز که دیگر هیچ سهمی از سهام تجارتخانه ما، در دست شرکای غریبه نیست و وضع کار ما آرامش یافته، دیگر هیچ مانعی برای عملی ساختن پیشنهاد شما درباره قرارداد پنجساله وجود ندارد...

يك کارمند - (مردی راهمراهی میکند) ایشان آقای شلینک، هستند. بفرمایید.

مرد - سه دقیقه وقت دارم که خبری را با اطلاعتان برسانم. و شما دو دقیقه وقت دارید که از وضعیتان آگاه شوید. نیم ساعت قبل نامه ای از یکی از زندانهای دولتی از شخصی بنام جورج گارگا به اداره روزنامه رسید که شما را به جنایتهای متعددی متهم میکند.

(۱) Standar-Immobilien

(شرکت ساختمانی) م.

پنج دقیقه دیگر خبرنگارها باینجا هجوم خواهند آورد. حال شما هزار دلار بمن بدهکارید!

(شلیک پول را با او میدهد. مرد خارج می‌گردد.)

شلیک - (در حالیکه با دقت چمدان‌ش را می‌بندد خطاب به منشی جوان) کارها را تا موقعی که
میتوانید، اداره کنید. نامه‌ها را ارسال دارید، من برمیگردم. (بسرعت خارج میشود)

۹

میخانه‌ای در برابر زندان

روز بیست و هشتم اکتبر سال ۱۹۱۵

کرم. پاوین. دماغ کوفته‌ای. مرد روحانی ارتش نجات. جین. مارما.
(هیاهوا از خارج)

پاوین - زوزه‌لینچ‌کننده‌ها را می‌شنوید؟ برای محله چینی‌ها روزهای خطرناکیست. هشت روز پیش پرده از روی جنایات یک چوب‌فروش مالایایی برداشته شد. سه سال قبل مردی را بزندان انداخت. سه سال تمام این مرد دندان روی جگر گذاشت. اما هشت روز پیش، قبل از خلاصیش، در نامه‌ای بعنوان بازپرسها، پرده از روی همه چیز برداشت. دماغ کوفته‌ای - قلب انسانی!

پاوین - البته مرد مالایایی هم اکنون آنور کوهپاست، اما بکلی از پا در آمده است.

کرم - این را درباره هیچکس نمی‌توانید بگویید. اوضاع سیارات را مورد توجه قرار دهید! اینجا یک مرد بیک بار از پادرنمی آید، بلکه دست کم صدبار. امکانات هر کسی بیش از حد و اندازه است. مثلاً داستان جی. ویشو (۱) که نره‌سگی از نژاد «بول‌دوگ» (۲)

(۱) C. Wishu.

(۲) Bulldogg.

است گوش کنید • اما لازمست موزيك، مراهمراهی کند (بیانوی خودکار بکار انداخته می شود) این شرح زندگی سگی بنام جورج ویشوست (۱)، - جورج ویشو در جزیره سر سبز ایرلند به دنیا آمد. بعد از یک سال و نیم با مرد فریبی بشهر عظیم لندن وارد شد. مولدش او را چون ناشناسی رها کرد. اینجانبزودی گرفتار زنی جا بر گشت، که او را بطرز ناشایستی شکنجه میداد. پس از آنکه زجر بسیار تحمل کرد، به مکانی فرار کرد که بین بته های سبز بشکارا اقدام کردند با تفنگهای بزرگ و خطر ناک باوتیر اندازی شدو سگهای غریبه بر او حمله ور شدند. در اینجا يك پایش را از دست داد، بنحویکه از آن پس همواره میلنگید. بعد از آنکه بسیاری از اقداماتش بی نتیجه ماند، از زندگی خسته و زده شد و در حالیکه نزدیک بود از گرسنگی از پا در آید، پیش يك پیر مرد کاشانه ای یافت که ناناش را با او قسمت می کرد. در اینجا به سن هفت سال و نیم، مشحون از نامالایمات و ماجراها و با آرامش و خودداری عظیم وفات یافت. آرامگاه ابدی او در ولز (۲) است - من میخواهم بدانم چطور شما می خواهید همه اینهارا زیر يك کلاه جا بدهید، آقا.

دماغ کوفته ای - روی این آگهی «تعیین مشخصات» عکس کیست؟
 گرم - این همان مالایایی است که دنبالش میگردند. او یکبار دیگر هم ورشکسته شده بود. ولی در طی سه سال با انواع حيلهها، باز چو بفروشی را کاملاً بخودش منتقل کرد و بهمین مناسبت هم تنفر زیادی نسبت باودر محله ایجاد شد. اگر آن مرد در زندان جنایات منافق عفتش را آفتابی نکرده بود، کارهای دیگرش از لحاظ حقوقی قابل تعقیب نبود.
 (خطاب به جین) راستی کی شوهرت از زندان بیرون می آید؟
 جین - بله، همینطور است، تا لحظه ای قبل میدانستم. آقایان محترم فکر نکنید که من اینرا نمیدانم. روزیست و هشتم. دیروز یا امروز.
 پاولیان - پر حرفی نکن جین!

(1) Wales.

(۲) لحن گفتار در این قسمت باید مثل نقلها باشد

دماغ کوفته‌ای - این کیست، با این لباس جلف؟

پاویان - این قربانیست، خواهر مردیکه در زندانست.

جین - بله، این خواهر شوهر مست. رفتارش جوریست که یعنی مرا نمیشناسد، ولی از وقتی شوهر کرده‌ام حتی یک شب هم یخانه نیامده.

پاویان - آن مالایایی بکلی متلاشیش کرده!

دماغ کوفته‌ای - توی لگن لیوان شویی چکار میکند؟

کرم - نمی‌بینم. یک چیزی هم میگوید. ساکت باش جین!

ماری - (اسکناسی را در لگن ملندارد که تکان تکان می‌خورد) آروز، وقتی این اسکناسها

را در دست گرفتم، چشمهای خدا را دیدم که بمن خیره شده. گفتم: هر کاری برایش

انجام دادم. خدا رویش را بر گرداند. حالتی بود که گویا مزارع تنباکو خوش‌خوش

میکند. با وجود این آنها را برداشتم، یک اسکناس! یکی دیگر! چطور از بین می‌روم!

چطوپا کدامی‌ام را پیادمیدم! اکنون پول رفته! اما من آسوده‌تر نیستم...

مارسا - (همراه سی‌مینس و سه نفر مرد دیگر وارد میشود و خطاب به همراهانش) از شما تمنا

کردم که همراهم بیایید و بچشم خود به بینید و معتقد شوید که درباره من حق کشی شده

است. آقای مینس، شماره همراه آوردم تا شاهدند، داشته باشم که بعد از سه سال که باز

می‌گردم زنم را در چنین مکانی می‌یابم (مزهارا بسوی میزی که جین کنار آن نشسته‌ها دایت میکند)

روز بخیر جین، حالت چطور است؟

جین - جورج! امروز بیست و هشتم است؟ فکر نمی‌کردم والا توی خانه میماندم. حس

کرده‌ای چقدر آنجا سرد است؟ فکر نمی‌کردی که من برای این اینجانشسته‌ام تا خودم

را گرم کنم؟

مارسا - این آقای مینس است. او را میشناسی. من باز هم در مغازه او مشغول بکار

خواهم شد. اینها هم آقایانی از اهالی محل خودمانند که علاقه دارند از وضع من آگاه

شوند.

جین - روز بخیر آقایان محترم! آخ جورج چقدر وحشت آورست که روز خلاصی
تو را فراموش کردم! این آقایان درباره ام چه فکر خواهند کرد! (خطاب بمهمانخانه چی)
کنزی (۱) از آقایان پذیرائی کن.

مهمانخانه چی - (خطاب به دماغ کوفته‌ای) این کسی است که در زندان بود و علیه مالایایی
اعلام جرم کرده است.

مارسا - روز بخیر ماری. منتظر من بودی؟ همینطور که می‌بینید خواهر منم
اینجاست.

ماری - روز بخیر جورج. حالت خوبست؟

مارسا - جین می‌خواهیم بخانه برویم.

جین - آخ جورج، اینرا تو هم می‌گویی ولی اگر همراه تو بیایم آنوقت در خانه چپ‌چپ
بمن نگاه خواهی کرد. بهتر است همین الان بتو بگویم: چیزی پاک نشده است.
مارسا - میدانم.

جین - این از بی‌لطفی توست.

مارسا - پوستت را نخواستیم کند، جین، از این بی‌عزاز نوشروع خواهیم کرد، مبارزه من
پایان رسیده. تو میتوانی درک کنی که من بسادگی دشمنم را از شهر بیرون رانده‌ام.
جین - نه، جورج، مدام بدتر خواهد شد! می‌گویند: بهتر خواهد شد. مدام بدتر میشود،
چون اینکار همیشه ممکن است. امیدوارم از اینجا خوششان آمده باشد، آقایان محترم؟
البته میتوانیم بجای دیگر هم برویم...

مارسا - جین تو را چه میشود؟ راضی نیستی که آمده‌ام تو را ببرم؟

جین - جورج این را خودت میداننی! اگر نمیدانی من نمی‌توانم بتو بگویم.

مارسا - منظورت از این حرف چیست؟

جین - نگاه کن جورج، حتی اگر او نابود بشود باز هم يك انسان غیر از آنست که تو

باور میکنی. چرا این آقایان را همراه آورده‌ای؟ همیشه میدانستم که عاقبت من اینطور خواهد بود. همان‌موقع که در کلاس «کمونیون» (۱) بمن گفتند وضع کسانی که ضعیف هستند چه خواهد بود؛ فوراً فکر کردم، عاقبت من اینطور خواهد بود. اینرا لازم نیست تو برای هیچکس ثابت کنی.

مارسا - بنابراین نمیخواهی بخانه برگردی؟

جین - دیگر سؤال نکن جورج!

مارسا - ولی من ازتو سؤال میکنم عزیزم.

جین - در اینصورت باید بازبان دیگری بتو بگویم. نگاه کن؛ من با این آقا زندگی کرده‌ام (پاویان را نشان میدهد) آقایان محترم! من اقرار میکنم. چه نتیجه‌ای دارد، بهتر که نخواهد شد.

پاویان - او واقعاً به شیطان تعلق دارد.

مبیس - مضمّن کننده است!

مارسا - گوش کن جین. این آخرین شانس تو در این شهرست. من آماده‌ام تاروی همه چیز خط بکشم. تو این آقایان را بعنوان شاهد داری بیابرویم بخانه.

جین - این از لطف و محبت توست جورج. مطمئناً این آخرین شانس منست، اما من آنرا رد میکنم. روابط بین مادرست نیست. این را خودت هم میدانی. من حالا میروم جورج. (خطاب به پاویان) بیا!

پاویان - روز بخیر! (همراه جین خارج میشود)

یکی از مردها - اینمرد دیگر حالی برای خندیدن ندارد.

مارسا - جین، من در خانه را باز میگذارم، میتوانی شبانه بیایی.

گرم - (بطرف می‌رود) چیزی را که شاید متوجه شده باشید: بین ما فامیلی هست که در واقع فقط بقایای آن بجامانده. این فامیل، که باید گفت بید، در آن رخنه کرده،

آداب تناول قربان و در اینجا منظور آموزش اصول دین با اطفال است. م. Communion (۱)

با کمال میل آخرین پولش را فدا می‌کرد، اگر ممکن بود با او گفت مادر خانواده، یعنی ستون اصلی فامیل در کج‌ازندگی می‌کند. من واقعاً یکروز صبح ساعت هفت، او را در سن چهل سالگی در یک زیرزمین میوه دیدم که مشغول تمیز کردن بود. او شغل تازه‌ای را شروع کرده. صورت پیر شده‌اش وضع خوبی داشت.

مارسا - ولی شما، آقا، در چوب فروشی آن مرد کار نمی‌کردید که اکنون سراسر شیکاگو را بدنبال او جستجو می‌کنند.

گرم - من؟ من آن مرد را اصلاً ندیده‌ام (خارج می‌شود، در موقع خارج شدن سکه‌ای در بیانوی خود کار میندازد. بیانوه «آوماریا» (۱) اثر «گونو» (۲) را مینوازد.)
مرد روحانی - (پشت یک میز در کناری نشسته و با صدای خشنی کارت مشروبات را در حالیکه هر کلمه‌ای را مزمره می‌کند، می‌خواند) شری فلیپ (۳) شری - براندی (۴)، جین فیس (۵) ویسکی - شور، (۶) گلدن اسلیپر، (۷) مانهاتان کو کتل، (۸) کوراسوا کستر اسک (۹) اورانج، (۱۰) ماراشینو کوزنیر (۱۱) و آشامیدنی مخصوص این بار «اگ نوگ» (۱۲) این آشامیدنی حاوی این مواد است: تخم مرغ، تخم مرغ خام، شکر، کنیاک، جامایکارم و شیر.

وماغ کوفته‌ای - آقا راستی این. لیکورها را می‌شناسید؟

مرد روحانی - نه! (خنده حضار)

-
- (1) Ave Maria
 - (2) Coundos
 - (3) Cherry Flip
 - (4) Cherry Brandy
 - (5) Gin Fizz
 - (6) Whisky Sour
 - (7) Golden Slipper
 - (8) Manhattan Cocktail
 - (9) Curacao extrasec
 - (10) Orange
 - (11) Maraschino Cusinier
 - (12) Egg Nogg

سارا - (به همراهانش) قطعاً شما می‌فهمید که لزوم نمایش وضع فامیل از هم گسسته‌ام برای من تحقیری بشمار می‌رود. همچنین می‌دانید که این بته‌زرد، دیگر هرگز نباید در این شهر ریشه بدواند. همانطور که می‌دانید، خواهر من ماری، مدتی نزد شلینگ بخدمت مشغول بود. حال وقتی من بخواهم با او حرف بزنم طبیعتاً بایستی تا حدود امکان با ملاحظه پیش بروم. چون خواهرم هنوز آثاری از ظرافت طبع خودش را، حتی در نهایت پستی حفظ کرده‌است (کنار ماری می‌نشیند) صورت‌تورا که می‌توانم ببینم؟ ماری - این دیگر صورت نیست. این من نیستم.

سارا - نه. ولی یاد می‌آید که تو یکبار وقتی نه‌ساله بودی، در کلیسا گفتی: از صبح تا بحال قرار بود پیش من بیاید. و ما حدس زدیم که منظور خداست. ماری - اینرا من گفتم؟

سارا - هنوز هم تورا دوست دارم، هر اندازه هم بی‌کس و لکه‌دار باشی. اما اگر اکنون میدانستم که تو میدانی وقتی بتو بگویم: هنوز هم تورا دوست دارم، هر کاری می‌توانی با من بکنی. باز هم اینرا می‌گفتم.

ماری - و در موقع گفتن آن، بمن نگاه هم می‌کنی؟ باین صورت؟

سارا - اینصورت! انسان هر چه باشد باز باقی می‌ماند، حتی اگر صورتش متلاشی شود. ماری - (از جا برمی‌خیزد) ولی اینرا نمی‌خواهم. من نمی‌خواهم که تو باین وضع مرا دوست بداری. من شخصاً خودم را آنطور که بودم دوست دارم، نگو: من هیچوقت جور دیگری نبوده‌ام.

سارا - (با صدای بلند) پول در می‌آوری؟ فقط زندگی از مردهایی می‌گذرد که بتو پول میدهند؟

ماری - تو کسانی را همراه آورده‌ای که باید بدانند؟ اینجا ویسکی به آدم میدهند؟ بایخ‌زیاد؟ باید آشکارا شود. بنابراین می‌گویم، خودم رازیر یا انداختم، سپس برای

اینکار پول تقاضا کردم، فوراً بعد از آن که معلوم بشود من چه هستم و معلوم شود که از این راه میتوانم زندگی کنم، اکنون این معامله سرراستی است. من اندام خوبی دارم، اجازه نمیدهم در حضورم سیگار بکشند، ولی دیگر با کره نیستم، از عشق هم خوب سردر میآورم. ایتجا پول دارم. اما بیش از اینها کاسبی میکنم، میخواهم خرج کنم. دلم میخواهد وقتی پول در میآورم لازم نباشد آنرا ذخیره کنم. اینجاست، آنرا توی این لگن میندازم. من اینطورم.

مینس - وحشت انگیز!

یک مرد دیگر - آدم جرأت خندیدن را هم ندارد.

مرد روحانی - آدمی زیاده از حد دوام میآورد. این نقص اصلی اوست. چه کارها که میتواند با خودش بکند. خیلی بزحمت نابود میشود. (خارج میگردد)

مینس - (همراه با سه مرد دیگر از جا برمیخیزد) گارگا، ما بچشم خود دیدیم که در باره شما حق کشی شده است!

دماغ کوفته‌ای - (نزدیک ماری می‌آید) لوندمن! (قیه میکشد) گناه‌عطر خانمهاست.

ماری - مالوندها! پودر روی صورتمانست و کسی چشمهایمان را که روزی آبی بوده‌اند، نمی‌بینند. مردهاییکه باجان‌کندن کاری میکنند، با ما عشق می‌ورزند. ما خوابمان را می‌فروشیم و از بد رفتاری. زندگیمان را میگذرانیم.
(صدای تیری بگوش میخورد)

مهمانخانه‌چی - آن آقا، گردن خودش را با تیر زده.

(مردها مرد روحانی را بداخل میکشاند و روی میز میان گیل‌ها میخوابانند)

مرد اولی - دست‌نزنید، دستها کنار!

مرد دومی - دارد چیزی میگوید:

مرد اولی - (بالای سر او با صدای بلند) خواهشی دارید؟ کس و کاری دارید؟ میخواهید

شمارا به کجا ببریم؟

مرد روحانی - (به تجوا) «LaMontagne est passée : nous irons mieux.»
مارسا - (بالای سر او میخندد) از چند لحاظ تیرش به هدف اصابت نکرده: معتقد است که این آخرین کلماتش است، در حالیکه این جمله آخرین کلمات شخص دیگریست و علاوه بر این آخرین کلمات او هم نیست، چون تیرش بد اصابت کرده و فقط زخم کوچک وسطی بوجود آورده.

مرد اولی - واقعاً! اینقدر بد بیاری! چرا اینکار را در تاریکی کرده، خوب بود در روشنایی میکرد.

ماری - سرش بعقب افتاده. چیزی زیر سرش بگذارید! چقدر ضعیف است. حال او را میشناسم، همان کسی است که «او» آنروز بصورتش تف انداخت:

(همه، به جز ماری و گارگا، بازخمی خارج میشوند)

مارسا - پوست «او» نهایت کلفت است. هر چه در آن فرو کنند، خم بر میدارد. اینهمه نیزه اصلاً وجود ندارد.

ماری - تو همیشه به «او» فکر میکنی؟

مارسا - بله، این را بتو میگویم.

ماری - چقدر عشق و نفرت آدمی را پست میکند!

مارسا - همینطور است. هنوز او را دوست داری؟

ماری - بله، بله.

مارسا - هیچ امید برای تغییر این وضع وجود ندارد؟

ماری - چرا، بعضی وقتها.

مارسا - میخواستم بتو کمک کنم (سکوت) این بارزه چنان هرزه گردی بود که من امروز تمام شیکاگورا لازم دارم تا مجبور بادامه آن نباشم. طبیعتاً ممکن است که «او» خودش دیگر فکر دنبال کردن آنها هم نکند. خودش اشاره کرد که در سن او سه سال

۱ - مونتانیها گذشته‌اند، حال ما بهتر خواهد شد

منظور صدر نشینان مجلس انقلاب کبیر فرانسه هستند م

بباندازه سی سالست. با توجه به همه اینها او را بی آنکه شخصاً حضور داشته باشم با وسیله‌ای خشن نابود کرده‌ام. علاوه بر این نمیگذارم مرا به بینند. دیگر آخرین ضربه بین ما ردوبدل نخواهد شد. دیگر حاضر به صحبت با او نیستم. امروز در شهر در هر گوشه و کناری، شوقری مواظب است که نگذارد در ساعتی که «ناک‌اوت» او بی آنکه مبارزه‌ای در کار باشد و بسادگی بعنوان برد طرفش پذیرفته نشود، خود را در رینگ نشان دهد. شیکاگو (حواله) را برای او در رینگ میندازد. من محل او را نمیدانم کجاست ولی او محل اقامت مرا میداند.

مهمانخانه چی - در خیابان «مالبری» انبارهای چوب دارند میسوزند.

ماری - اگر تو او را از خود دور کرده‌ای، کار بسیار خوبیست، اما حالا من میروم.

گاری - من اینجا، در مرکز ثقل عملیات لینچ میمانم، ولی شب می‌آیم خانه، ما با هم زندگی خواهیم کرد. (ماری خارج میشود) باز صبح زود قهوه گرم خواهم نوشید، صورتم را با آب سرد خواهم شست، لباس تمیز و قبل از آن پیراهن تمیز خواهم پوشید. صبح، بسیار چیزها را از مغز شانه خواهم کرد، و بسیار چیزها در اطرافم همراه با هیاهوی تازه شهر اتفاق خواهد افتاد، چون دیگر چنین هوسی در وجودم نیست که در صدد بود با من به اعماق زمین رهسپار شود، اما هنوز خیلی کارها باید انجام دهم.

(در را کاملاً باز میکند و خنده کنان به هیاهوی لینچ‌کنندگان که شدیدتر شده است گوش میکند.)

شلینگ - (و رد میشود، لباس آمریکائی بر تن دارد) تنهایی؟ آمدن باینجا خیلی مشکل بود، میدانستم که امروز روز خلاصی شماست. دنبال شما بخانه رفتیم. در تعقیب من هستید. گار گایباید سرعت از اینجا برویم.

گاری - دیوانه‌اید؟ علیه شما اعلام جرم کردم تا از دستتان نجات یابم.

شلینگ - من مرد شجاعی نیستم. در راه رسیدن باینجا سه بار مرده‌ام.

گاری - بله قرار بود زرد پوستها داروی پل «میلواکی» چون رختهای رنگین آویزان

کنند!

شلینک - بنابراین باید زودتر برویم. شما میدانید که باید همراه من بیایید. حساب ماهنوز تسویه نشده.

گارگا (آرام آرام، زیرا فرصت کمی را که شلینک دارد، متوجه است) متاسفانه این تقاضا در ساعتی نامناسب از من می‌کنید. من در اینجا محفلی هستم: (۱) خواهر من، ماری-گارگا، بطور ناگهانی بی‌میرت شده، در سپتامبر سه سال قبل. زن من، جین گارگا، فاسد شده، در همان تاریخ. آخرین نفر، مردی از فرقه ارتش نجات، مجهول الهویه، بصورتش تف انداخته شده و از پا در آمده، هر چند این یکی بی‌اهمیت است. مهمتر از همه مادر من، مائه گارگا، متولد سال ۱۸۷۲ در استان جنوبی ناپدید شده، در اکتبر سه سال قبل. او حتی از خاطر هامم محو شده. او دیگر فاقد چهره است. چهره اش چون برک زردی از او جدا شده. (گوش کنید) چه هیاهوئی!

شلینک - (همچنان غرق در گوش دادن) بله. ولی هنوز آن هیاهوی اصلی نیست، آن هیاهوی سفید! آن وقت دیگر باینجا رسیده اند. آن وقت فقط یک دقیقه وقت خواهیم داشت! حالا گوش کنید! این آن هیاهوی اصلی است! این آن هیاهوی سفید است، بیایید! (گارگا و شلینک بسرعت خارج میشوند)

۱۰

در يك خيمه خالی راه آهن ، در يك چاله شنی کنار دریاچه میشیگان

نوزدهم نوامبر ۱۹۱۵ در حدود ساعت ۲ صبح شلینک - ۳۴۳

شلینک - هیاهوی دائمی شیکاگو پایان رسیده است. هفت بار سه روز آسمان رنگ
پریده است و برنگ خاکستری آبی می نماید. اکنون آرامشی بر قرار است که چیزی
را در خود پنهان نکرده .

۳۴۳ - (سیکار میکشد) شما بسادگی مبارزه میکنید. چطور اینکار را میتوانید! من
هنوز دوران بچگی ام را در برابر چشمهایم می بینم. مزارع منداب بامیوه های آبی رنگ،
و «قاقم»ها (۱) در دره های تنگ و جویبارهای آرام.

شلینک - صحیح است، همه اینها در چهره تو دیده میشد! اما اکنون مثل کهر با سخت و
شفاف است، آدم در شفافیت آن گاهی نقش حیوانات را می یابد.

۳۴۳ - شما بی کس مانده اید؟

شلینک - چهل سال است .

۳۴۳ - اکنون در پایان کار بشدت گرفتار اعتیاد سیارات میشوید و آنرا احساس

(۱) - نوعی حیوان که نام لاتینی آن *Mustela putorius* است. ۴

میکنید.

شلینک - (لبخند میزند) بواسطه دشمنی؟

سارما - بواسطه دشمنی .

شلینک - درك کرده اید که همقطاریم، همقطار در يك جریان ماوراء الطبیعه! دوره
آشنایی ما کوتاه بود. مدتی شدت داشت، این دوره بسرعت سپری شد. خاطرات مراحل
زندگی نیستند، پایان هدف نیست و آخرین واقعه مهمتر از وقایع دیگر نمیتواند باشد.
من دوبار يك چوبفروشی را پیدا داشتم، از دودقیقه قبل بنام شما ثبت شده است.

سارما - مرگتان را پیش بینی میکنید؟

شلینک - این دفتر كل چوبفروشی شماست! از همانجا که روزی جوهر روی ارقامش
ریخته شد، شروع میشود.

سارما - شما آنرا روی بدتتان حمل کرده اید؟ خودتان بازش کنید، قطعاً کثیف است
(دفتر را میخواند) حساب منظمی است، يك مشت تفریق. روز هفتم: چوبفروشی، بیست و
پنج هزار دلار برای گارگا. قبلاً ده دلار برای لباس. بعداً بیست و دو دلار برای
ماری گارگا «خواهرمان» درخاتمه یکبار دیگر تمام چوبفروشی آتش گرفت -
دیگر نمیتوانم بخوانم. خوشحال خواهیم شد وقتی بدانم زیر گل خوابیده اید!

شلینک - آنچه بود حاشا نکن گارگا! فقط صورت حساب را بنین. سؤالی را بیاد آور
که ما طرح میکنیم. بر خود مسلط شو: بتو علاقمندم.

سارما - (باونگاه میکند) نهایت فرو مایگی شما را میبوسانند! شما بطرز وحشت آوری
منحوسید، پیرمردی مثل شما!

شلینک - ممکن است جوابی دریافت نکنم، اما اگر تو جوابی دریافت کردی هنگامیکه
دهان من متعفن شده است، بمن فکر کن. بچه چیز گوش میکنی؟

سارما - (از روی تنبلی) شما علائمی از راحت طلبی نشان میدهید، پیر شده اید!

شلینک - اینطور بهتر است که دندانها را نشان دهیم؟

سارما - اگر خوب باشند!

شلینك - تك روى بى انتهای انسان، دشمنی را تبدیل به هدفی غیر قابل وصول میکند.
آدم و حیوان هم نمیتوانند یکدیگر را بفهمند.

سارما - تنها زبان، برای تفهیم یکدیگر کافی نیست.

شلینك - من حیوانات را مطالعه کرده‌ام. عشق، یعنی حرارت ناشی از نزدیکی بدنها، یگانه بخشایش این ظلمت است! ولی پیوستگی اعضاء تنها چیزی است که حاصل میشود و آنهم جدایی زبان را بر طرف نمیکند. با وجود این بهم می‌پیوندند تا موجوداتی بوجود آوردند که در تنهایی غم‌انگیز، از آنان دستگیری کنند. نسل‌ها با سردی توی چشم‌هم نگاه میکنند. اگر يك کشتی را با اجسام آدمی آنچنان بیابارند که از هم دور رود، باز هم چنان تنهایی در آن وجود خواهد داشت که همه یخ میکنند. گوش می‌کنید، گارگا؟ بله، تنهایی آنقدر وسیع است که حتی مبارزه هم وجود ندارد. جنگل! از اینجا آدمها می‌آیند. پشمالود با دندانهای میمونی، حیوانات خوبی که میدانستند چگونه زندگی کنند. همه چیز نهایت ساده بود. بسادگی یکدیگر را پاره پاره میکنند. بخوبی آنها را می‌بینم در حالیکه تهبگاهشان میلرزد به سفیدی چشم هم‌دیگر خیره شده‌اند. گلوهای هم را گاز میگیرند، به پایین غلت میزنند. آنکه خون آلود بین ریشه‌ها افتاده مغلوب است و آنکه بیش از همه زمین جنگل را لگد مال کرده فاتح است!
گارگا چیزی گوش میکنید؟

سارما - شلینك! اکنون سه هفته است که بحر فهای شما گوش میدهم. در تمام این مدت مستطرب بودم بدلیلی که هر اندازه هم بی‌اهمیت و کوچک باشد، غضب بر من چیره شود. ولی اکنون در حالیکه بشما نگاه میکنم متوجه میشوم که مهمالات شما مرانا راحت میکند و صدایتان باعث تنفر منست. امروز عصر پنجشنبه است؟ فاصله از اینجا تا نیویورک چقدر است؟ چرا نشسته‌ام و وقتم را تلف میکنم؟ مگر سه هفته اینجا بسر نبرده‌ایم؟ فکر کردیم بدین جهت سیاره‌ای از مسیرش خارج خواهد شد ولی چه آمد؟ سه بار باران بارید و یکبار شبانه‌باد وزید. (از جا بلند میشود) فکر می‌کنم موقع آنست که کفستان

دادر آورید، شلینک. کفشتان را در آورید، شلینک در اختیار من بگذارید! چون دیگر پولی در اختیارتان نیست، شلینک، من اکنون مبارزه‌مان را پایان میدهم، در سومین سالش، اینجا در بیشه کنار دریاچه میشیگان، زیر موضوع و محتوی آن تماماً مصرف شد: در این لحظه قطع می‌شود. من نمیتوانم بایک چاقو آنرا پایان رسانم، بیان حرفهای زیادی را هم لازم نمی‌بینم. کفش من سوراخ سوراخ شده، و بیانات شما هم پنجه‌های مرا گرم نمی‌کند! کاملاً مشخص است، شلینک، این دوره را مرد جوانتر می‌برد.

شلینک - امروز، گاهی صدای بیل و کلنگ کارگران راه آهن تا اینجا بگوش میرسید. متوجه بودم که شما گوش میدادید. بلند میشوید گارگا؟ با انجامیروید گارگا؟ بمن خیانت میکنید؟

گارگا - (باتنبلی دراز میکشد) بله، عیناً همین کار را خواهم کرد، شلینک. شلینک - و هرگز، جورج گارگا، و هرگز راه نجاتی را این مبارزه وجود نخواهد داشت، هرگز توافق عملی نخواهد بود؟

گارگا - نه.

شلینک - ولی شما خارج میشوید در حالیکه زندگی لختتان را همراه میبرید؟

گارگا - زندگی لخت بهتر از هر زندگی دیگر است.

شلینک - تاهی تی؟

گارگا - نیویورک، (با تمسخر میخندد) - «من بدانجا میروم و باز خواهم گشت باعضلات آهنین، پوست تیره و خشم در چشم. از رنگ چهره‌ام باور میکنند که به نژاد قوی تعلق دارم. من طلا خواهم داشت و بیکاره و خشن خواهم بود. زنها چنین بیمار گونه‌های وحشی را که از سرزمینهای گرم باز میگردند، دوست دارند. من شما خواهم کرد، علفها را لگدمیکنم و خصوصاً نوتون خواهم کشید. مشروباتی چون فلز کداخته مینوشم. خودم را قاطی زندگی میکنم و نجات یافته خواهم بود.» - چه حماقت‌ها! کلمات، روی سیاره‌ای که درمرکز واقع نیست! زمانیکه شما بواسطه مرک طبیعی، در اثر پیروی

مدتهاست زیر گل خوابیده‌اید، چیزی که باید مراسر گرم کند، انتخاب حواهم کرد.
شلینک - این چه وضعی است که بخودتان گرفته‌اید؟! خواهش میکنم پیپ را از پورتان
در آورید! اگر مقصودتان اینست که بگویند ضعیف شده‌اید، بالجن دیگری اینرا
بگویند.

سارما - هر طور میل شماست.

شلینک - این حرکات دست بمن ثابت میکند که شما لیاقت حریف بودن در مبارزه را
ندارید.

سارما - من فقط شکایت داشتم که شما باعث تنگ حوصلگی من میشوید.

شلینک - گفتید شما شکایت داشتید؟ شما! یک بو کسور اجاره‌ای! یک خیال پرداز
که نمیتوانست پاهایش را از هم تشخیص دهد، یک هیچ!

سارما - (خنده کنان) یک مرد جوان! رودر بایستی نکنید.

شلینک - یک سفید پوست کرایه‌ای که باید مرا اینجا بکشاند و کمی نفرت یا لجن
در پوزه‌ام بتپاند که مزه مرکرا روی زبانم احساس کنم! دو بیست متر دورتر، لابلای
بیشه، لینیچ کننده‌ها را گروه گروه میتوانم ببینم.

سارما - بله، شاید من از شهر رانده شده باشم. اما چه اهمیتی دارد. شما کسی هستید
که خود کشتی میکنید، دیگر چه چیز بمن پیشنهاد میکنید؟ مرا اجاره کرده‌اید، ولی
پولش را نپرداخته‌اید.

شلینک - آنچه را که کسی مانند شما لازم دارد، دریافت کردید. برایتان میل خریدم.

سارما - بله، یک پیانو بود که از شما در آوردم، پیانویی که لازم بود بفروش برسد.

یکبار گوشت خوردم! یک لباس خریدم و برای پر حرفی شما خوابمرا فدا ساختم.

شلینک - خوابتان را، مادرتان را، خواهرتان را و زنتان را سه سال از زندگی احمقانه

خودتان را. ولی چه اندازه خشم آورست! اکنون در پستی پایان میرسد. شما درک

نکردید، چه بود. شما نیستی مرا خواستار بودید، ولی من خواهان مبارزه بودم. نه.

مبارزه بدنی، بلکه مبارزه معنوی.

گارگا - مبارزه معنوی! می بینید که هیچ است. مهم نیست که آدم قوی تر باشد، بلکه باید زنده تر باشد. من نمیتوانم بر علیه شما غلبه کنم، فقط میتوانم بر زمین لگد مالتان کنم. گوشت پخته ام را در یخبندان بخارج خواهم برد، شیکا گو سردست وارد میشود. ممکن است آنچه میکنم اشنباه باشد، اما هنوز فرصت زیادی دارم. (خارج میشود. شلینک می افتد)

شلینک - (بلند میشود) بعد از اینکه آخرین ضربه های شمشیر و همچنین آخرین کلماتی که بفکرمان گذشت ردوبدل کردیم، از شما بخاطر توجهی که بشخص من نشان دادید، تشکر میکنم. خیلی چیزها از ما جدا شده است و بزحمت کالبدهای عریانمان باقی مانده. چهار دقیقه دیگر ماه بالامی آید و آنوقت لینیچ کننده هایتان میتوانند باینجا برسند! (متوجه میشود که گارگا خارج شده است. بدنبال او میرود) جورج گا. گا، نرو! برای اینکه جوانتر هستی دست نکش! درختهای جنگل بریده شده اند، لاشخورها نهایت سیرند، و پاسخ طلالی در زمین مدفون شده! (رویش را بر میگرداند نورشیری رنگی در جنگل پدیدار می شود) نوزدهم نوامبر! سه میل جنوب شیکا گو؛ باد از سمت غرب! چهار دقیقه قبل از طلوع ماه! هنگام ماهیگیری مغروق...

ماری - (وارد میشود) از شما خواهش میکنم مرا بیرون نکنید، من آدم بدبختی هستم (بیشتر روشن تر میشود)

شلینک - ... ولی جمع میشود. ماهی هایی که در پوزه آدم شناورند... این چه نور احمقانه ایست؟ من بی اندازه کار دارم.

ماری - (کلاهش را از سر بر میدارد) قیافه ام دیگر خوب نیست. بمن نگاه نکنید: موشها کازم گرفته اند، هر چه بود باینجا آورده ام.

شلینک - چه نورشیری رنگی! که اینطور! Haut - gaut (1) چطور؟

ماری - بنظر تان صورت من پف کرده است؟

(1) اصلاحی است در فرانسه که به طعم تند گوشتی که در شرف فاسد شدن است میگویند. م

شلینک - میدانید که لینیچ خواهد شد، اگر اراذل شما را اینجا بیابند؟

ماری - چه اندازه برایم یکسان است!

شلینک - خواهش میکنم، مراد آخرین دقایقم تنها بگذارید.

ماری - بیایید خود را در بیشه پنهان کنید. محل مناسبی در معدن سنک وجود دارد.

شلینک - خانم! شما دیوانه‌اید؟ نمی‌بینید که من باید نگاهم به انبوه جنگل بیندازم؟

و برای این منظور ماه طلوع میکنند. (بسمت در خیمه میرود)

ماری - من فقط می‌بینم که شما زمین زیر پایتان را گم کرده‌اید. بخودتان رحم کنید!

شلینک - نمیتوانید، در حق من این آخرین محبت را بکنید؟

ماری - من فقط می‌ایم شمارا به بینم. برایم مسلم شده که با اینجا تعلق دارم.

شلینک - ممکن است! پس بمانید! (از دور صدای زنگ) ساعت دو. باید خودم رادر

امان دارم.

ماری - جورج کجاست؟

شلینک - جورج؟ فرار کرده! چه محاسبه غلطی! در امان دارم! (دستمال گردنش را باز

میکند) خمرها متعفن شده‌اند. ماهیهای خوب و چاقی که آدم شکار کرده! بخوبی

خشک و در جعبه‌ها بسته شده! نمک زده! قبلا در حوض گذاشته شده، خرید شده،

قیمتشان اضافه پرداخت شده، پروار شده! ماهیهاییکه خواهان مرگند و خودکشی

میکند و قلاب را چون «هوستین» (۱) می‌بلعند. لعنت بر شیطان! حالا عجله کن!

(بسمت می‌میرود، می‌نشیند و از شیشه کوچکی مینوشد) من، وانگ یین (۲) مشهور به شلینک

متولد یو کوه‌ها در شمال «پیو» (۳) در برج لاک پشت! چو بفروشی را اداره کردم.

برنج خوردم و با افراد مختلفی معامله داشتم من، وانگ یین، مشهور به شلینک، پنجاه و

پنج ساله، متوفی در سه میل جنوب شیکاگو. بدون وارث.

نانی که در موقوع انجام تشریفات «تناول القربان» می‌خورند. م Hostien (۱)

Wang yen (۲)

Peiho (۳)

ماری - شمارا چه میشود؟

شلینگ - (می نشیند) اینجا هستید؟ پاهایم یخ میکند، یک دستمال روی صورتم بیندازید،
ترحم داشته باشید! (می افتد)

(خش خشی در بیشه، صدای پا، از پشت صحنه. صدای نفرین و فحشای تند)

ماری - بچه چیز گوش میدهید؟ جواب بدهید؟ خوابتان برده؟ هنوز سردتان است؟
من کاملاً نزدیکتان هستم! دستمال را میخواهید چه کنید؟
(در این لحظه با چاقو دیواره خیمه پاره میشود، لینچ کنندگان بی صدا در پارگیها نمایان میشوند.)
ماری - (بطرف آنها میرود) بروید! او مرده، مایل نیست به صورتش نگاه کنید.

۱۱

دفتر خصوصی مرحوم سی. شلینگ.

هشت روز بعد

در محل چوبفروشی سوخته. در اطراف تابلوهای آویزان است که روی آنها نوشته شده
«این چوبفروشی فروخته میشود.»

سارما - جان سارما - ماری سارما

جان - این حماقت بود که گذاشتی چوبفروشی را بسوزانند. حال بین تنه‌های زغال

شده نشسته‌ای. چه کسی این را میخرد؟

سارما - (می‌خندد) ارزانند. اما شما چه میخواهید بکنید!

جان - فکر کردم باهم زندگی میکنیم.

سارما - (میخندد) من میروم. میخواهی کار کنی؟

ماری - من کار خواهم کرد. ولی مثل مادرم پله‌ها را نخواهم شست.

جان - من سر بازم. مادر چاهکها خوابیده‌ایم. موشها بیکه از روی صورتتان

میگذشتند هیچوقت و ز نشان کمتر از هفت پوند نبود وقتی تفنگ را از شانهام برداشتند

و کار تمام شده بود. گفتم: از این به بعد هر کدام از ما عرقچین بسر خواهد خوابید.

سارما - خلاصه هر کسی میخواهد

- ماری - پند نمیرویم، دارد شب میشود من هنوز اتاق ندارم .
- جان - بله، برویم (با طرف عینک کرد) برویم! سر بازی در کنارت. به پیش بسوی انبوه شهر!
- گارما - از من دیگر گذشت. هلو!
- مانکی - (باروی خوش وارد میشود، دستها در جیب) منم. آگهی تورا در روزنامه خواندم اگر چو بفروشیت زیاد گران نباشد میخرم.
- گارما - چقدر پیشنهاد میکنی؟
- مانکی - چرا میخواهی بفروشی؟
- گارما - میخواهم به نیویورک بروم.
- مانکی - و منم باینجا منتقل میشوم.
- گارما - چقدر میتوانی بپردازی؟
- مانکی - باید برای معامله هم چیزی توی دستم بماند.
- گارما - شش هزار دلار، اگر این زن راهم برداری.
- مانکی - بسیار خوب.
- ماری - من پدرم را هم دارم.
- مانکی - و مادرت؟
- ماری - او دیگر با ما نیست.
- مانکی - (بعد از قدری تأمل) بسیار خوب.
- ماری - قرارداد را امضاء کنید!
- (مردها قرارداد را امضاء میکنند) پرده می افتد.

پایان